وكعسى حرى ولكن جعلا   خبرها حتما بان متصلا
والزموا اخلولق ان مثل حرى   وبعد اوشك انتفا ان نزرا
ومثل كاد في الاصح كربا   وترك ان مع ذي الشروع وجبا
كانشأ السائق يحدو وطفق   كذا جعلت واخذت وعلق

يعنى حرى مثل عسى است در دلالت كردن بر ترجى
لكن واجب است اقتران خبر حرى بان مثل حرى
زيد ان يقوم وبدون ان يافت نشده ومجلس
مثل عسى است اخلولق در معنى ترجى ولزوم ان
بر خبرا و مثل اخلولقت السماء ان تمطر واوشك
زيد ان يقوم

واستعملوا مضارعا لاوشكا   وكاد لا غير وزادوا موشكا
بعد عسى اخلولق اوشك قد يرد   غنى بان يفعل عن ثان فقد

يعنى كرب مثل كاد است در اصح لغات يعنى خبر او
در اكثر استعمال مجرد مى باشد از ان مثل كرب
زيد يقوم وترك ان با افعال كه دلالت بر شروع
در فعل ميكنند واجب است يعنى ان بر خبر اين
داخل نميكنند زيرا كه شروع در فعل حالست و
ان بر فعل مستقبل داخل مى شود مثل انشأ
السائق يحدو وطفق زيد يدعو وجعل زيد يتكلم واخذ

[illegible]

زید ینظر و علق زید بحکمه

واستعملوا مضارعا لاوشکا وکاد لا غیر وزادوا موشکا

بدانکه این افعال مقاربه غیر ماضی از ایشان نقل
نشده غیر اوشک وکاد که از ایشان مضارع استعمال
شده و از غیر ایشان نشده بنابر اعتقاد مصنف رح
مثل یوشک من فر من منیته ویکاد زیتها یضیء ودر
اوشک اسم فاعل نیز مستعمل شده و قوله وزادوا
موشکا اشارت باین است مثل ابن هشت(?) وموشکة
ارضنا ان تعود اخلاف الانیس(?) وحوشا یبابا و بعض
از نحاة طفق یطفق بر وزن ضرب یضرب نقل کرده اند
و همچنین جعل یجعل نیز مذکور شده و عسی یعسی نیز
منقول است

بعد عسی اخلولق اوشک قد یرد غنی بان یفعل عن ثان فقد

یعنی گاهی وارد میشود بعد از عسی و اخلولق و اوشک
غنی بان یفعل که فعل مضارع است با ان از ثانی که خبر
باشد مثل عسی ان یقوم و اخلولق ان یذهب
و اوشک ان یاتی در بن امثله ان با فعل مضارع
در موضع رفع اند که فاعل این افعال باشند و با بین(?)

فاعل از خبر مستغنی اند و این افعال را در این صورت ناقصه میگویند

وجرّدن عسی او ارفع مضمرا بها اذا اسم قبلها قد ذکرا

والفتح والکسر اجز فی السین من نحو عسیت وانتقا الفتح زکن

یعنی مجرد ساز عسی را از ضمیر یا رفع ده بعسی ضمیر را هرگاه واقع شده باشد قبل از عسی اسمی مانند زید عسی ان یقوم می شود که در عسی ضمیری مستتر باشد عاید بزید که اسم عسی باشد و ان یقوم در موضع نصب است که خبر عسی باشد و می شود که مجرد باشد از ضمیر و مسند باشد بان یقوم که ان یقوم در موضع رفع باشد که فاعل عسی باشد در این صورت تامه خواهد بود احتیاج بخبر ندارد قوله والفتح والکسر اجز فی السین من نحو عسیت یعنی در ضمیر متکلم یا مخاطب مانند عسیت و عسیتم و عسیتن جایز است فتح سین و کسر سین اما کسر سین خبا کم در قراءة نافع فهل عسیتم و صح در قراءة با قی قراء بجر الحروف ... بالفعل

ان و ان لیت لکن لعل کان عکس ما لکان من عمل

کان زیدا عالم بانی کفو ولکن ابنه ذو ضغن

این شش حروف اند که از نواسخ مبتدا و خبر
اند اِنَّ وأنَّ وکأنَّ ولیتَ ولکنَّ ولعلّ
این حروف را حروف مشبه بالفعل میگویند اِنَّ
وانَّ جهت تأکید اند وأنَّ مفتوحه با مابعد او
بتاویل مصدر است لهذا فاعل واقع میشود
وکأنَّ از برای تشبیه ولکنَّ از برای استدراک
واستدراک ابطال وهم باطل است که از کلام
سابق ناشی شده مانند زید شجاع لکنه بخیل ولعلّ
از برای ترجی است ولیت از برای تمنی است
ولیت را در ممکن ومحال هردو استعمال میکنند
مثل لیت لی مالاً احج منه ولیت الشباب یعود
بخلاف لعل که در غیر ممکن مستعمل نشده وعمل
این حروف برعکس عمل کان است یعنی
اسم شان منصوب وخبرشان مرفوع مثل
ان زیداً عالم بابی کفو ولکن ابنه ذو ضغن که
زیداً اسم آن است وعالم خبر اوست وبا متعلق
است بعالم وان حرف مصدر است وبا حرف متکلم

اسم او و کفو خبر او و ابنه اسم لکن است و دد ضغن
خبر او یعنی حقد و کینه است

وَرَاعِ ذَا التَّرْتِيبَ إِلَّا فِي الَّذِي ... كَلَيْتَ فِيهَا أَوْ هُنَا غَيْرَ الْبَذِي

اینجا وقتی که ان در عمل ضعیف اند مراعات ترتیب
در ایشان لازم است پس جایز نباشد تقدیم خبر
ایشان بر اسم ایشان مگر وقتی که خبر جار و مجرور باشد
مثل لیت فیها غیر البذی یا ظرف باشد مثل لیت
هنا غیر البذی و بذی بمعنی سفیه است

وَهَمْزَ إِنَّ افْتَحْ لِسَدِّ مَصْدَرِ ... مَسَدَّهَا وَفِي سِوَى ذَاكَ اكْسِرِ

یعنی فتح ده همزه ان را در موضعی که مصدر با شد قایم
مقام آن با معمولش واقع تواند شد مثل اعجبنی
انک قائم که چنانکه در موضع او واقع می شود و در
غیر این موضع همزه ان مکسور است

فَاكْسِرْ فِي الِابْتِدَا وَفِي بَدْءِ صِلَهْ ... وَحَيْثُ إِنَّ لِيَمِينٍ مُكْمِلَهْ
أَوْ حُكِيَتْ بِالْقَوْلِ أَوْ حَلَّتْ مَحَلْ ... حَالٍ كَزُرْتُهُ وَإِنِّي ذُو أَمَلْ
وَكَسَرُوا مِنْ بَعْدِ فِعْلٍ عُلِّقَا ... بِاللَّامِ كَاعْلَمْ إِنَّهُ لَذُو تُقَى

این ابیات در بیان مواضعی است که در کلمه ان
کسر لازم است و آن شش موضع است اول
انکه

انکه در ابتدا واقع شده باشد مثل انا فتحنا دوم انکه
در صدر صله واقع باشد مثل جاء الذی انه قایم سوم انکه
جواب قسم باشد مثل والعصر ان الانسان لفی خسر
واین جواب مکمل قسم است چهارم انکه ان با اسم
وخبرش محکی از قول باشد مثل قال انی عبد الله
وقال الله انی معکم پنجم انکه واقع شده باشد در جمله
که ان جمله در محل حال باشد مثل زرته وانی ذو امل
ششم انکه واقع شده باشد بعد از فعلی از افعال
قلوب ومقرون باشد خبر او بلام مثل اعلم انه لذو تقی

بعد اذا فجاءة او قسم   لا لام بعده بوجهین نمی
مع تلو فا الجزا وذا یطرد   فی نحو خیر القول انی احمد

این مواضع است که جایز است در ان فتح و کسر واین
چهار موضع است اول انکه واقع شده باشد ان بعد
اذا مفاجاة مثل خرجت فاذا ان زیدا قایم ودرین
موضع کسر ان وفتح او هر دو جایز است بر تقدیر
کسر ما بعد ان در حکم جمله خواهد بود وبر تقدیر فتح ما بعد
ان بتاویل مصدر است وان با اسم وخبر مبتدا است
وخبر او محذوف است بدین تقدیر که فاذا قیام زید موجود

دوم آنکه واقع شده باشد جواب قسم و بر سر جزاء او لام
نباشد که اگر لام باشد واجب است کسر چنانچه مذکور
شد مثل حلفت ان زیدا قائم در این موضع نیز جایز
جایز است کسر ان و فتح او بر تقدیر کسر جواب قسم
خواهد بود و بر تقدیر فتح ان با اسم و خبرش بتاویل
مصدر است که معمول فعل قسم باشد سوم آنکه واقع شده
باشد بعد از فاء جزا مانند من یأتنی فانه مکرم در این موضع
نیز جایز است کسر و فتح بر تقدیر کسر ان با اسم و خبر
او جمله است و جواب شرط است و بر تقدیر فتح ان
با اسم و خبر بتاویل مصدر است که مبتدا باشد و خبرش
محذوف است بدین تقدیر است که فالاکرام جزاو
چهارم آنکه واقع شده باشد بعد از مبتدائی که در معنی
قول باشد و فاعل قول لفظ واحد باشد مانند خیر القول
انی احمد که در این موضع نیز بر تقدیر کسر ان با اسم
جمله است و خبر مبتدا است که خیر القول باشد و مثل
این جمله محتاج رابط نیست بواسطه آنکه بلفظ مبتدا است
در معنی و بر تقدیر فتح بتاویل مصدر است و خبر خیر القول است
و بعد ذات الکسر تصحب الخبر لام ابتداء نحو انی لوزر

یعنی بعد از ان مکسوره جایز است دخول لام ابتدا بر
خبر مثل انی لو رزوان ربی لسمیع الدعاء و غیر ذلک
و حق لام ابتدا است که بر ان داخل شود زیرا که او را
صدارت کلام است لکن چون لام از برای
تاکید است لام را موخر آورده اند تا جمع میان دو
حرف تاکید نشود

ولا یلی ذا اللام ما قد نفیا   ولا من الافعال ما کرضیا
وقد یلیها مع قد کان ذا   لقد سما علی العدا مستحوذا
وتصحب الواسط معمول الخبر   والفصل واسما حل قبله الخبر

درین ابیات اشاره است بشروطی که معتبر است در
خبری که جایز است دخول لام بر او و از جمله ان شروط
یکی انست که آن خبر منفی نباشد پس جایز نباشد
ان زیدا لما یقوم دوم انست که از افعالی که مثل
رضی است یعنی فعل ماضی متصرف خالی از قد
نباشد پس ان زیدا لرضی جایز نباشد اگر فعل
ماضی متصرف نباشد دخول لام واقع میشود مثل
ان زیدا لنعم الرجل و همچنین اگر با قد باشد جایز است
دخول لام بر او مثل ان هذا لقد سما علی العدی مستحوذا

ارادبه [illegible] ان العبد [illegible] ای لا یلیه لفظ منفی [illegible] قد و [illegible] ولا یلی الا [illegible] فعل ماض [illegible] کما ان [illegible] ولا یضر [illegible] فی التوضیح [illegible] شرح الفیه [illegible] ۲۲۵

قوله و نصب الواسطه یعنی لام ابتدا داخل میشود
بر معمول خبر بشرطیکه واسطه باشد میان اسم ان
و خبر او مثل ان زیدا لطعامک اکل قوله والفصل
یعنی جایز است دخول لام ابتدا بر ضمیر فصل مثل ان هذا لهو
القصص الحق هذا اسم ان است و لهو ضمیر فصل
است و القصص خبر ان است و این ضمیر را
لواسطه این ضمیر فصل می نامند که فصل میکند
میان خبر و صفت هرگاه گوئی زید هو القائم
متعلق می شود که القائم خبر است و اگر ضمیر مجرد
باشد احتمال صفت نیز دارد قوله و اسما حل قبله
الخبر یعنی جایز است دخول لام ابتدا بر اسم ان
هرگاه خبر او مقدم باشد مثل ان فی الدار
لزیدا هرگاه داخل شود لام بر ضمیر فصل یا بر اسم
متاخر بر خبر داخل نمیشود

و وصل ما بذی الحروف مبطل اعمالها و قد یبقی العمل

یعنی ما زایده بر ان و اخوات او باطل میکند عمل
عمل ان را مثل انما زید قایم و کانما خالد اسد
و از این باب است آیه کریمه انما یوحی الی و حیا لبطال
ان یل

ایشان از عمل برطرف شدن اختصاص ایشان
رفت از اسم بسبب ما و گاهی با وجود ما عمل ایشان
باقی میماند مانند انما زیدا قایم و اگر متصل شود باین
حروف ماء موصول ایشان را از عمل باز نمیدارد
مثل انما عندک حسن

و جایز رفعک معطوفا علی منصوب انّ بعد ان تستکملا

یعنی جایز است مرفوع خواندن اسمی که معطوف
باشد بر اسم انّ بعد از آنکه کامل کرده شده باشد
و خبر او محذوف نباشد بدین تقدیر و عمرو و کذالک
عمرو را نصب نیز جایز است اگر معطوف بر اسم ان باشد

والحقت بانّ لکنّ و انّ من دون لیت و لعلّ و کانّ

یعنی الحاق کرده شده بانّ مکسوره لکنّ و انّ مفتوحه
یعنی در معطوف بر اسم ایشان نیز رفع و نصب هر دو
جایز است بعد از استکمال ایشان اسم و خبر را
مثل زید قایم لکن عمروا و خالد برفع خالد و بنصب او نیز جایز است منطلق
و علمت ان زیدا قایم و عمرو برفع یا بنصب اما قبل
استکمال خبر در اینها متعین نصب است مثل ان زیدا
و عمروا قایمان اما در لیت و لعل و کان در اسمی که معطوف

است بر اسم الف ان جایز نیست الا نصب خواه
بعد از استکمال جزو خواه قبل از و مثل لیت
زیدا قایم وعمروا

وخففت إنّ فقلّ العمل وتلزم اللام إذا ما تهمل
وربما استغني عنها إن بدا ما ناطق أراده معتمدا

یعنی هرگاه ان مکسوره را مخفف سازند عمل او با وجود
تخفیف قلیل است بواسطه زوال اختصاص
او باسما و بعد از تخفیف لازم ذات نیست الا دخول
لام بر جزو او چنانکه در قران کریم واقع شده ان
کل نفس لما علیها حافظ و ان کل ذلک لما متاع الحیوة
الدنیا و این دخول لام وقتی است که ان از عمل باز ماند
قوله اذا ما تهمل اشاره باین است این لام را
لام فارقه گویند بواسطه آنکه فرق میکند میان ان مخففه و ان
نافیه قوله وربما استغني عنها یعنی در بعضی از اوقات
این لام مستغنی عنها است و احتیاج بدخول او نیست
و این وقتی است که التباس نباشد میان
ان نافیه و ان مخففه مثل این بیت شعر انا ابن
اباة الضيم من آل مالك وان مالك كانت

کرام

اکرام المعادن بدین لغد بر است که وان مالک
لکانت للام را حذف کرده اند زیراکه اشتباه
نیست چراکه معنی اثبات با ان نافیه مشتبه نیست

والفعل ان لم یک ناسخا فلا تلفیه غالبا بان ذی موصلا

یعنی هرگاه ان مخفف بیارند در پیش او نمی باشد الا
افعالیکه ناسخ مبتدا و خبر اند مثل کان واخوات
او مثل وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله
وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک وان وجدنا اکثرهم
لفاسقین وگاه باشد که بر سر فعل غیر ناسخ در آید
او غیر افعال نواسخ واقع شود قوله غالبا اشاره
با این است مثل این بیت شلت یمینک ان
قتلت لمسلما حلت علیک عقوبة المتعمد

و ظن و اخوات او هم

وان تخفف ان فاسمها استکن والخبر اجعل جملة من بعد ان

یعنی اگر ان مفتوحه را مخفف کنند از عمل باز نمی ماند
اسم او ضمیر شان مستتر است و خبرش جمله
ایست که بعد از ان مذکور است مثل علمت
ان زید قایم ای انه زید قایم که ها اسم ان است
و زید قایم خبر او

وان يكن فعلا ولم يكن دعاء ولم يكن تصرفه ممتنعا
فالاحسن الفصل بقد او نفي او تنفيس او لو وقليل ذكر لو
يعني اگر بوده باشد خبر ان مخففه فعل و نبوده
باشد فعل دعا و تصرفش ممتنع نباشد احسن
انست كه فاصله كنند ميان ان و فعل بقد مثل ونعلم
ان قد صدقتنا يا حرف نفي مثل ايحسب ان لن
يره يا حرف تنفيس كه سين وسوف است مثل
علم ان سيكون منكم مرضى يا بلو مثل ان لو استقاموا
على الطريقة واگر فعل دعا باشد احتياج بفاصله نيست
مثل والخامسة ان غضب الله عليها وفعل غير متصرف
را احتياج فاصله نيست وان ليس للانسان الا ما سعى
وخففت كأن الصغرى منصوبها وثانيها الصغرى
يعني گاهي تخفيف داده مي شود كان مثل ان مفتوحه
واسم او ضمير شان منوي است وگاهي ظاهر نيز
مي باشد وعملش بحال خود است مثلا لكن اسمش
مقدر باشد مثل كان زيد قايم وكان لم تغن
بالامس كه ضمير شان محذوف است كه اسمش باشد
در اصل كانه زيد قايم است و جمله زيد قايم خبر اوست

و در آيه كريمه والخامسة ان غضب الله عليها در قرات كسيكه غضب را فعل ماضي خوانده احتياج بفاصله نيست ... تحفه

وشبهه ليكن

وهمچنانکه اسمش ثابت باشد مثل کان تشبیه حقانی
که تشبیه اسم اوست وحصان خبر او وبدانکه کتاب
وبعل را بخفیف نکرده اند ولکن را بخفیف کرده
اند باوجود تخفیف عمل میکند لا التی لنفی الجنس ع

عَمَلَ اِنَّ اجْعَلْ لِلا فِی النَّکِرَه   مُفْرَدَةً جائَتْکَ اَوْ مُکَرَّرَه

یعنی عمل انّ بکردان ازبرای لای نفی جنس در
وقتیکه لا بر اسم نکره داخل شده باشد خواه
لا مفرد باشد وخواه مکرر مثل لا رجل قائم ولا حول
ولا قوة الا بالله در حین افراد واجب است عمل او
ودر حین تکرار جایز است الغا واعمال در لا رجل
قائم رجل منصوب است که اسم لا باشد وقائم
مرفوع است که خبر او باشد

فَانْصِبْ بِها مُضافاً اَوْ مُضارِعَه   وَبَعْدَ ذاکَ الْخَبَرَ اذْکُرْ رافِعَه
وَرَکِّبِ الْمُفْرَدَ فاتِحاً کَلا   حَوْلَ وَلا قُوَّةَ وَالثّانِیَ اجْعَلا
مَرْفُوعاً اَوْ مَنْصُوباً اَوْ مُرَکَّبا   وَاِنْ رَفَعْتَ اَوَّلاً لا تَنْصِبا

اسم لا سه قسم است اول آنکه مضاف باشد
دوم آنکه مشابه مضاف باشد ومراد مشابه مضاف

پر اسمی است که او را تعلق بما بعد خود باشد
از روی عمل یا عطف مثال مضاف لا غلام رجل
فی الدار و مثال شبه مضاف لا طالعا جبلا ظاهر
و لا ثلثین و ثلثین عندی و حکم مضاف و شبه مضاف
آنست که منصوب باشد لفظا سوم آنکه مفرد باشد
و مراد بمفرد آنست که مضاف و شبه مضاف نباشد
پس داخلست در وی تثنیه و جمع و حکم این آنست
که مبنی بر فتح باشد اگر تثنیه و جمع نباشد و اگر
تثنیه یا جمع باشد بنای او بیاست بواسطه آنکه
این اسم مفرد با لا بر وجهی ترکیب یافته که بمنزله
شیء واحد شده و محلا منصوب است که اسم لا باشد
مثل لا حول و لا قوة الا بالله و لا مسلمین لک
قوله اذا کرر اقول یعنی ذکر کنی جز لا را بعد از اسم
وی مرفوع در مضاف و مضارع مضاف خلج
مذکور شد اما در مفرد خبر او محذوف است
مثل لا حول و لا قوه الا بالله ای لا حول موجود الا
بالله و در ثانی که لا قوة باشد سه وجه جایز
است لا قوة برفع که لا زائده باشد و قوة معطوف

بر محل

بر محل لا حول باشد زیرا که محل او مرفوع است بابتدا
ولا قوة بنصب که لا زائد باشد وقوةً معطوف
بر لفظ لا حول باشد زیرا که حرکت لا حول مشابه حرکت
اعرابیست ولا قوة بفتح که مرکب با لا باشد ومبنی
باشد بر فتح زیرا که لاء نفی جنس است و عطف است
بر لا حول ولاء لا حول نیز از برای نفی جنس است ولا حول
ولا قوة برفع هر دو نیز جایز است که مبتدا باشد در جواب
شخصی که گوید ابغیر الله حول وقوة تو گوی لا حول
ولا قوة الا بالله قوله وان رفعت اولاً لا تنصب یعنی
در صورتیکه اول را مرفوع سازی ثانی منصوب
نمی‌شود یا مرفوع است چنانکه مذکور شد یا مبنی بر فتح
مثل لا حول ولا قوة الا بالله که لاء اول بمعنی لیس باشد
وثانی از برای نفی جنس

ومفرداً نعتاً للمبنی یلیه فافتح او انصبن او ارفع تعدل

یعنی صفتیکه مفرد باشد و در پهلوی او موصوفی که اسم لا
است واقع شده باشد بی فاصله و اسم لا مبنی بر
فتح باشد جایز است در وی سه وجه یعنی مبنی بر فتح باشد

ونصب ورفع مثل لا رجل ظریف وظریفا وظریف
فی الدار

وغیر مایلی وغیر المفرد لاتبنی والنصب او الرفع اقصد

یعنی هرگاه نعت در پهلو نباشد ویا مفرد نباشد
یعنی مضاف وشبه مضاف باشد مبنی نباشد بلکه منصوب
است یا مرفوع اینکه پهلو نباشد مانند لا رجل فیها
کریما واینکه مفرد نباشد مانند لا رجل صاحب بر
فیها واگر منعوت نیز مفرد نباشد فتح جایز نیست
مانند لا طالعا جبلا ظریف فیها

والعطف ان لم یتکرر لا حکمه له کما للنعت فی الفصل انتهی

یعنی در اسمی که معطوف است بر اسم لا اگر مکرر نباشد
در و لا حکم او حکم نعت مفصول است یعنی در و
دو وجه جایز است رفع ونصب وبنا جایز نیست
زیرا که حرف عطف فاصله است مثل لا رجل وامراة
فی الدار برفع امراة ونصب او واگر لا مکرر باشد
در و نصب ورفع وبنا هر سه جایز است مثل
لا رجل ولا امراة فی الدار واین وجوه در صورت

است که معطوف بهما نکره باشند زیراکه در معنی فعـ
جایز نیست الا بمعنی مانند لا الرجل ولا زید فانهما

واعط لا مع همزة استفهام — ما استحق دون الاستفهام

یعنی عطا کن لا را با همزه استفهام آنچه را که مستحق آن
بوده بدون استفهام یعنی هر حکمی که پیش از دخول همزه
استفهام داشت بعد از دخول همزه نیز همان حکم باقی
است مثل الا رجل قائم والا طالعا جبلا ظاهر

وشاع فی ذا الباب اسقاط الخبر — اذا المراد مع سقوطه ظهر

یعنی شایع است در باب لای نفی جنس اسقاط خبر او هرگاه
که قرینه باشد که دلالت بر خبر کند مثل لا رجل در
جواب کسی که گوید هل عندک رجل که در اصل لا
رجل عندی بوده عندی که خبر است حذف شده
بقرینه سوال

ظننت واخواتها

انصب بفعل القلب جزئی ابتدا — اعنی رأی خال علمت وجدا
ظن حسبت وزعمت مع عد — حجا دری وجعل اللذ کاعتقد
وهب تعلم والتی کصیرا — ایضا بها انصب مبتدا وخبرا

این قسم دیگر است از نواسخ مبتدا وخبر وآنچه مصنف
ذکر کرده سیزده فعل است واینها را افعال قلوب

می‌باشند پنج فعل ازین افعال افاده یقین میکنند در خبر و
آن رأی و وجد و علم و دری و تعلّم است و هشت
باب که مفید رجحان است و آن خال و ظن و حسب
و زعم و عدّ و حجا و جعل و هب هست و این افعال
منصوب میکردانند مبتدا و خبر را که مفعول اند مانند
مثل رأيت الله اكبر و علمت زيدا منطلقا و ان
وجدنا اكثرهم لفاسقين و دريت زيدا قائما و تعلّم (مخففه من الثقيله)
بمعنی اعلم است مثل تعلّم شفاء النفس قهر عدوها و جعل
هرچند بمعنی آماده جعل که بمعنی اعتقد است و منقول است
مثل و جعلوا الملئكة اناثا و التی که صرا اشاره است
با فعال تحویل و این هفت فعل است که متعدی بدو مفعول
است تا صیّر است مثل صيّرت الطين خزفا دوم
جعل مثل فجعلناه هباء منثورا سوم وهب است
مثل وهبني الله فداك ای صيّرني چهارم تخذ مثل
لتخذت عليه اجرا پنجم اتخذ است مانند و اتخذ الله ابراهيم
خليلا ششم ترک است مثل و تركنا بعضهم يومئذ يموج
في بعض هفتم رد است مثل يردوكم من بعد ايمانكم
و بعض از افعال قلوب لازم می‌باشد مثل حار
و [illegible]

وفکر وبعضی متعدی بیک مفعول است ولا عرف
وفهم ذکر کرده است وزابتدا را مص ذکر نکرده
وخص بالتعلیق والالغاء ما من قبل حسب والامر بها ولما
کذا تعلم وبغیر الماضی من سواهما جعل کل ماله زکن
یعنی مخصوص اند بتعلیق والغاء از افعال قلوب
افعالی که پیش از حسب مذکور شده اند وان
یازده فعلست وتعلیق عبارتست از ترک عمل در
لفظ نه در معنی بواسطه مانعی که ان لام تعلیق است
وحجب معنی معمول اوست زیرا که در موضع نصب
است واگر جمله دیگر را بر معمول او عطف کنند
منصوب خواهد بود مثل ظننت لزید قائم وعمرا
منطلقا والغاء عبارتست از ترک عمل لفظا
ومعنی نه بواسطه مانعی بدانکه از افعال قلوب هب
وتعلم غیر متصرف اند وباقی متصرف قوله سواهما
یعنی غیر هب وتعلم از افعال قلوب در غیر ماضی نیز مستعمل
اند چنانکه در ماضی زیرا که مجموع علم است یعنی اجعل لکل
ما علم غیر الماضی وهب وتعلم لازم فعل امر اند
ودر غیر امر مستعمل نشده اند

وَتَجَوَّزِ الْإِلْغَاءَ لَا فِي الْابْتِدَا ... وَانْوِ ضَمِيرَ الشَّانِ أَوْ لَامَ ابْتِدَا
فِي مُوهِمٍ إِلْغَاءَ مَا تَقَدَّمَا ... وَالْتَزِمِ التَّعْلِيقَ قَبْلَ نَفْيِ مَا

یعنی هرگاه افعال قلوب را که متصرف اند در وسط کلام
واقع شوند جایز است در ایشان الغا مثل زید
ظننت قایم و همچنین هرگاه در آخر واقع شوند مثل
زید قایم ظننت اعمال نیز جایز است و در صورتی
که این افعال مقدم باشند الغا جایز نیست و اگر موضعی
باشد که فعل مقدم باشد و موهم الالغاء باشد ضمیر
شان مقدر خواهد بود که مفعول اول باشد
و ما بقی مفعول ثانی و یا لام ابتدا مقدر است که از
باب تعلیق باشد نه الغاء مثال اول کو ما اخال لدینا
منک تنویل که و ما اخاله لدینا است و مثال ثانی
انی وجدت ملاک الشیمة الادب که انی وجدت
لملاک الشیمة قوله وجوز الالغاء اشاره باین موضع است
که مذکور شد قوله والتزم التعلیق یعنی تعلیق واجب
است هرگاه این افعال واقع شوند قبل از ما و
ان و لا نافیه و لام ابتدا و قسم و استفهام مثال
ما علمت جا زید قائم و همچنین ان و لا و مثال لام ابتدا

مثال

علمت لزید قائم ومثال قسم علمت والله لزید قائم
ومثال استفهام علمت أزید عندک ام عمرو
وبالعلم عرفان وظن تهمة تعدیة لواحد ملتزمة
یعنی وقتی که علم بمعنی عرف باشد وظن بمعنی تهمت متعدی
بمفعول واحد می باشد مثل علمت زیدا ای عرفته
وما هو علی الغیب بظنین ای بمتهم
ولرأی الرؤیا انم ما لعلما طالب مفعولین من قبل انتمی
صح حلمیه
یعنی هرگاه رأی حلمیه باشد وماخوذ باشد از رؤیا نه
المنام متعدی بدو مفعول است مثل علم در حالتیکه
(خواب) متعدی بدو مفعول باشد انم فعل امر است بمعنی
انسب و انتمی نیز بمعنی انتسب است
ولا تجز هنا بلا دلیل سقوط مفعولین او مفعول
یعنی جایز نیست سقوط هر دو مفعول یا یک مفعول بدون
دلیلی که دلالت کند بر سقوط مثال سقوط مفعولین
این شرکائی الذین کنتم تزعمون ای تزعمون هم
شرکائی که هم و شرکائی که مفعولین اند حذف
شده اند بدلالت این شرکائی ومثال سقوط
یک مفعول هل ظننت احدا قائما مفعول دو جواب

ظننت زیدا و فائماً کہ مفعول ثانی است حذف شده
بواسطہ گوا[ه] دلالت سوال بر و
وکتظن اجعل تقول إن ولی — مستفهما به ولم ینفصل
بغیر ظرف او کظرف او عمل — وان ببعض ذی فصلت یحتمل
واجری القول کظن مطلقا — عند سلیم نحو قل ذا مشفقا
بدانکه کلمہ قول وانچه مشتق ازوست متعدی است
بمفعول واحد مثل قلت شعرا وگاه است کہ این
قول مثل ظن است یعنی منصوب می سازد مبتدا
وخبر را که دو مفعول باشند هرگاه در بعد استفهام
واقع شود و فاصله نشده باشد میان استفهام و
فعل غیر ظرف و جار و مجرور و معمول فعل مثل القول عمروا
منطلق واگر فاصله ظرف یا جار و مجرور یا معمول فعل
باشد درین صورت نیز دو مفعول است مثال
ظرف اعندک تقول زیدا منطلق و مثال مجرور
فی الدار تقول زیدا جالسا مثال معمول فعل ازیدا
تقول منطلقا و نیز درین سلیم که طایفه اند از عرب
قول مطلق جاری مجری ظن است خواه شرط مذکور
باشد و خواه نباشد مثل قل ذا مشفقا که حفظ
مثال

مثال آورده که ذا مفعول اول قل است و مفعول
مفعول ثانی او و فعل به استفهام نیست

إلى ثلاثة رأى وعلما عدّوا إذا صارا أرى وأعلما
وما لمفعولي علمت مطلقا للثان والثالث أيضا حققا

یعنی علم و رای که متعدی بدو مفعول اند هرگاه که همزه تعدیه
بر ایشان داخل شود متعدی به سه مفعول می شوند
مثل أرى الله زيدا عمرا فاضلا وأعلمت زيدا عمرا
کریما قوله وما لمفعولي علمت مطلقا یعنی اموری که
ثابت بود از برای مفعول علمت از جواز الغاء و تعلیق
و منع حذف بغیر دلیل ثابت است از برای مفعول
ثانی و ثالث باب اعلم و ارى اما مفعول اول ثابت
نیست از برای مفعولین مثال حذف مفعولین در
جواب کسی که گوید هل أعلمت أحدا زيدا قائما گوئی
أعلمت عمرا

وإن تعدّيا لواحد بلا همز فلاثنين به توصّلا
والثان منهما كثاني اثني كسا فهو به في كل حكم ذو ائتسا

یعنی اگر رای و علم متعدی بیک مفعول باشند با همزه
متعدی بدو مفعول می شوند هرگاه رای بمعنی ابصر باشد

مثل اذری سک مفعول است مثل رای زید عمروا و
همچنین علم هرگاه بمعنی عرف باشد مثل علم زید الحق
چون همزه بر آنها داخل شود متعدی بدو مفعول می
شوند مثل ارایت زیدا عمرو و اعلمت زیدا الحق
قوله واینان مثلها یعنی حکم ثانی این دو مفعول در
حکم مفعول ثانی باب کسا است یعنی جایز است
حذف مفعول ثانی و الاکتفاء باول مثل اعلمت زیدا
لکسوت زیدا و حذف هر دو مفعول نیز جایز است و
الغاء در این باب جایز نیست
وکان من سابق نبا اخبرا حدثت انبا وکذاک خبرا
یعنی مثل اری که در بیت سابق مذکور شد که متعدی
بسه مفعول است نبا و اخبر و حدث و انبا و خبر
است یعنی این پنج فعل نیز متعدی بسه مفعول اند
مثل اری و اعلم پس افعالی که متعدی بسه مفعول
اند مثل نبات زیدا عمروا قائما بر این قیاس
مثال باقی

مبحث الفاعل

الفاعل الذی کمرفوعی اتی زید منیرا وجهه نعم الفتی

هفت فعل اند

بدانکه فاعل اسمی است که مسند الیه فعل یا شبه فعل
واقع شود و آن فعل یا شبه فعل بروی مقدم باشد مثل
اتی زید که اتی فعل است و زید فاعل او و منیر اً وجهه
که منیر اسم شبه فعل است و وجهه فاعل او و نعم الرجل
الفتی که نعم فعل است و فتی فاعل او و مراد از شبه فعل
اسم فاعل است و صفت مشبه و مصدر و افعل التفضیل
و غیر ذلک

وبعد فعل فاعل فان ظهر ... فهو والا فضمیر استتر

یعنی اگر بعد از فعل اسمی ظاهر باشد فاعل او خواهد بود
مثل قام زید و اگر بعد از فعل اسمی ظاهر نباشد فاعل
او ضمیر مستتر خواهد بود مثل زید قام که در قام ضمیر مستتر است
عاید بزید فاعل اوست

وجرد الفعل اذا ما اسندا ... لاثنین او جمع کفاز الشهدا
وقد یقال سعدا وسعدوا ... والفعل للظاهر بعد مسند

یعنی مجرد ساز فعل را از ضمیر تثنیه و جمع در وقتیکه
فعل مسند باشد باسم ظاهری که تثنیه یا جمع باشد
مثل فاز الشهداء که فاز فعل است و مسند است
بالشهداء و شهداء جمع است اما مذهب بعضی آنست که

فعلی که مسند به تثنیه باشد یا جمع باشد لاحق میشود او
را الف تثنیه و واو جمع لیکن این الف و واو نزد ایشان
ضمیر نیست بلکه علامت فاعل اند پس یزدان ان
سعد الزیدان وسعدوا الزیدون جایز است که الف
و واو علامت فاعل باشد مثل تاء سعدت که دلالت
بر تانیث فاعل میکند این نیز دلالت بر تثنیه
و جمع فاعل میکنند و یرفع

وَيَرْفَعُ الفَاعِلَ فِعْلٌ أُضْمِرَا كَمِثْلِ زَيْدٌ فِي جَوَابِ مَنْ قَرَأَ

یعنی هرگاه دلیل باشد که دلالت کند بر حذف فعل
جایز است حذف او و ابقاء فاعل مثل زید در جواب
کسی که گوید من قرأ که در اصل قرأ زید بوده است
قرأ که فعل است حذف کرده اند بقرینه سوال

وَتَاءُ تَأْنِيثٍ عَلَى المَاضِي إِذَا كَانَ لِأُنْثَى كَأَتَتْ هِنْدُ الأَذَى
وَإِنَّمَا تَلْزَمُ فِعْلَ مُضْمَرٍ مُتَّصِلٍ أَوْ مُفْهِمٍ ذَاتَ حِرِ

یعنی هرگاه اسناد نهند فعل ماضی را بمونث لاحق میشود
او را تاء تانیث ساکنه مثل اتت هند الاذی که هند
فاعل است و مونث است و لاحق شده است او را تاء تانیث
قوله وانما تلزم یعنی تاء تانیث لازم است فعل را که

فاعل

فاعل او ضمیر متصل باشد راجع بمونث خواه حقیقی
مثل هند قامت وخواه غیر حقیقی مثل الشمس طلعت
یا فاعل او اسم ظاهری باشد که صاحب فرج باشد
قوله ذات حر اشاره باین است مثل قامت
هند واگر مسند باسم ظاهری باشد که تانیث او حقیقی
نباشد جایز است لحوق تا وعدم او مثل طلع الشمس
وطلعت الشمس

وَقَدْ يُبِيحُ الْفَصْلُ تَرْكَ التَّاءِ فِي ... نَحْوِ أَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَاقِفِ

یعنی هرگاه فاصله واقع شود میانه فعل و فاعل مونث حقیقی
بغیر الا جایز است دران فعل اثبات تا و ترک او مثل
قامت الیوم هند و اتی القاضی ابنت الواقف که در اتی
ترک تا کرده

وَالْحَذْفُ مَعْ فَصْلٍ بِإِلَّا فُضِّلَا ... كَمَا زَكَى إِلَّا فَتَاةُ ابْنِ الْعَلَا

یعنی هرگاه فاصله میان فعل و فاعل مونث به الا باشد
حذف تا از فعل راجح است نحو ما زکی الا فتاة ابن العلا
که زکی بدون تا مذکور شد

وَالْحَذْفُ قَدْ يَأْتِي بِلَا فَصْلٍ وَمَعْ ... ضَمِيرِ ذِي الْمَجَازِ فِي شِعْرٍ وَقَعْ

یعنی حذف تاء از فعلی که مسند باشد بمونث حقیقی
بدون فاصله بعضی نحوی روا کرده اند مثل قال فلانة و این
قلیل است و اما اگر مسند باشد بمونث مجازی جواز حذف
تاء در وی مخصوص بشعر است مثل این بیت شعر فلا مزنة
ودقت ودقها ولا ارض ابقل ابقالها مزنة ابر است
ودق باران

جمع بنت بنات جانم

والتاء مع جمع سوی السالم من مذکر کالتاء مع احدی اللبن
والحذف فی نعم الفتاة استحسنوا لان قصد الجنس فیه بین

یعنی هرگاه که اسناد دهند فعل را بجمع مذکر سالم در آن
فعل اثبات تاء جائز نیست مثل قام الزیدون و اگر
اسناد او بجمع مونث باشد خواه صحیح و خواه مکسر و یا
جمع مذکر مکسر در وی دو وجه جائز است اثبات تاء
مثل قامت الهندات والهنود والرجال قوله
کالتاء مع احدی اللبن یعنی حکم اسناد فعل بجمعی که غیر سالم
مذکر باشد حکم اسناد فعل است باسم ظاهری که تانیث
او مجازی باشد مثل لبن که جمع لبنة است اسناد فعل
بواحد او مثل کسرت اللبنة و کسر اللبنة با تاء و غیر تاء هر دو
جائز است قوله والحذف فی نعم الفتاة یعنی هرگاه فاعل نعم
واخوات

واخوات او مونث باشد حذف تاء در و حسن
است مثل نعم الفتاة و بئس المرأة هند بواسطه آنکه از
از الف لام معمول ظاهر اقصد جنس میکنند

والاصل في الفاعل ان يتصلا والاصل في المفعول ان ينفصلا
وقد يجاز بخلاف الاصل وقد يجي المفعول قبل الفعل

یعنی اصل در فاعل آنست که متصل باشد بفعل مثل ضربت
واصل در مفعول آنست که منفصل باشد و بعد از فاعل
باشد مثل ضرب زید عمرا و گاهی بر خلاف اصل مفعول
بر فاعل مقدم میشود مثل اکرمک زید و مفعول بر فعل
نیز مقدم میشود مثل ایاک نعبد

واخر المفعول ان لبس حذر او اضمر الفاعل غير منحصر

یعنی لازمست تاخیر مفعول از فاعل در دو موضع اول آنکه
احدهما بدیگری مشتبه شود و این در صورتیست که اعراب
هر دو تقدیری باشد مثل اکرم موسی عیسی دوم آنکه فاعل
ضمیری باشد غیر محصور مثل ضربت زیدا و اگر فاعل محصور
باشد لازم است تاخیر او مثل ما ضرب زیدا الا انا و
و اگر قرینه باشد که دلالت بر فاعل کند در موضع اول
جایز است تقدیم مفعول مثل اکل کمثری موسی که حوسی

فاعل پیش موخر است

وَمَا بِإلّا أوْ بِإنَّمَا انْحَصَرْ أَخِّرْ وَقَدْ يُسْبَقُ إنْ قَصْدٌ ظَهَرْ

یعنی واجب است تاخیر انحصر محصور است بالا و انما خواه فاعل
وخواه مفعول اما حصر فاعل مثل إنّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ
العُلَماءُ و اما حصر مفعول مثل ما ضَرَبَ عمرو إلّا زيدًا وگاهی
محصور بالا مقدم میشود اگر مقصود ظاهر باشد و الا نیز مقدم
باشد مثل ما ضرب الا عمرو زیدا زیرا که در صورت که مقصود
انحصار ضاربیت زید است در عمرو ظاهر است چرا
که محصور بالا الا می باشد و عمرو در بالا الا است قوله

وَشَاعَ نَحْوُ خَافَ رَبَّهُ عُمَرْ وَشَذَّ نَحْوُ زَانَ نَوْرُهُ الشَّجَرْ

یعنی هرگاه که در مفعول ضمیری باشد راجع بفاعل تقدیم آن
مفعول بر فاعل شایع است مثل خاف ربه عمر که
ربّه مفعول است و ضمیر او راجع است بعمر که فاعل
است اگر چه اضمار قبل از ذکر لفظا شده است
اما رتبةً فاعل مقدم است و اضمار قبل از ذکر لفظا
و رتبةً جایز نیست و لفظا تنها جایز است و زان نوره
الشجر جایز نیست و شاذ است چرا که در فاعل
ضمیری است که عائد است بمفعول و فاعل مقدم رتبت

اضمار

و اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً برد و شده است
چرا که مفعول مؤخر است رتبةً

النائب عن الفاعل

يَنُوبُ مَفْعُولٌ بِهِ عَنْ فَاعِلِ فِيمَا لَهُ كَنِيلَ خَيْرُ نَائِلِ

یعنی نائب میشود مفعول به از فاعل و ثابت است مفعول ثابت است از برای مفعول به الحکم ثابت است از برای فاعل از احکام مثل وجوب تأخر از فعل و اتصال او بالفعل و مرفوع بودن و غیر ذلک مثل نیل خیر نائل که بوده چون او را مبنی از برای مفعول کردند فاعل را حذف کردند و مفعول را لباس فاعل که رفع است پوشانیدند
نیل خیر نائل شد

فَأَوَّلَ الْفِعْلِ اضْمُمَنْ وَالْمُتَّصِلْ بِالآخِرِ اكْسِرْ فِي مُضِيٍّ كَوُصِلْ

یعنی ضم ده اول فعل را و کسره ده حرف را که متصل است بآخر در وقتی که فعل او را مبنی از برای مفعول گردانی ماضی باشد
مثل وُصِل

وَاجْعَلْهُ مِنْ مُضَارِعٍ مُنْفَتِحَا كَيَنْتَحِي الْمَقُولُ فِيهِ يُنْتَحَى

یعنی بگردان فعل مبنی از برای مفعول را از فعل مضارع ماقبل آخر را مفتوح بعد از ضم اول مثل ینتحی که در مبنی از

از برای معمول بنها میشود.

وَالثَّانِيَ التَّالِيَ تَا الْمُطَاوَعَهْ ... كَالْأَوَّلِ اجْعَلْهُ بِلَا مُنَازَعَهْ

وَثَالِثَ الَّذِي بِهَمْزِ الْوَصْلِ ... كَالْأَوَّلِ اجْعَلَنَّهُ كَاسْتُحْلِي

یعنی هرگاه فعل مبنی از برای مفعول در اول او تاء مطاوعه باشد حرف ثانی او را نیز ضمه میدهی مثل اول تدحرج وتکسر وتغوفل و هرگاه که در اول او همزه وصل باشد حرف سوم او را ضمه میدهند مثل حرف اول مثل استحلی که حرف ثالث او که تا است مضموم است

وَاكْسِرْ أَوْ اشْمِمْ فَاثُلَاثِيٍّ أُعِلّ ... عَيْنًا وَضَمٌّ جَا كَبُوعَ فَاحْتُمِلْ

یعنی هرگاه فعل از برای مفعول مثل ثلاثی معتل العین باشد درو سه لغت است یکی اگر فاء الفعل او مکسور باشد مثل بیع دوم اشمام فاء الفعل و اشمام عبارت است از اطباق شفتین یا از تحریک فاء میانه ضمه و کسره و عین میانه واو و یاء سوم ضم فاء الفعل مثل قول و بوع

وَإِنْ بِشَكْلٍ خِيفَ لَبْسٌ يُجْتَنَبْ ... وَمَا لِبَاعَ قَدْ يُرَى لِنَحْوِ حَبّ

یعنی هرگاه متصل شود بفعل ثلاثه معتل العین ضمیر متکلم

با مخاطب

۵۷ با مخاطب یا غایب اگر آن فعل معتل واوی است
مثل خاف در زوئی لازم است کسره فاء یا اشمام
مثل خیف وضم فاء جایز نیست چرا که ملتبس میشود
بمبنی از برای فاعل مثل خفن وخفت که اگر خفن
بضم فاء گویند دانسته نمی شود که مبنی از برای
فاعل است یا مفعول واگر یایی باشد لازم است
در وضم یا اشمام که اگر فارا مکسور سازند ملتبس
میشود بمبنی از برای فاعل مثل بوعت پس در واوی
اجتناب کن از ضمه ودر یائی از کسره وبعضی
ضم وکسره واشمام هر سه جایز دانسته اند خواه
التباس باشد وخواه نباشد ومالباع
وذی بری لنحو حب یعنی هرچه ثابت است در فاو باع
از ضم وکسره واشمام ثابت است از برای فاء هر فعل
ثلاثی که مضاعف باشد ومدغم مثل حبّت وردّ
ودر افصح ضم است
وما لفاع لما العین تلی فی اختار وانقاد وشبه ینجلی
یعنی الخ ثابت است از برای فاء باع از ضم وکسره واشمام
ثابت است از برای حرف ثالث باب افتعال وانفعال اگر کاه

ماضی او را از برای مفعول بنا کنند مثل اختار و
انقاد که جایز است اخیر و انقید و اختور و انقود و معنی
شبه اختار و انقاد
وَقَابِلٌ مِنْ ظَرْفٍ أَوْ مِنْ مَصْدَرٍ أَوْ حَرْفِ جَرٍّ بِنِيَابَةٍ حَرِي
یعنی همچنانکه مفعول به نایب فاعل واقع میشود بعضی از
ظرف و مصدر و جار و مجرور که قابلیت نیابت
داشته باشد نیز نایب فاعل واقع میشوند حری بمعنی
لایق است مثال ظرف جلس مقام الامیر مثال مصدر
آیه کریمه فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة و مثال جار
و مجرور قتل له
وَلَا يَنُوبُ بَعْضُ هَذِي إِنْ وُجِدْ فِي اللَّفْظِ مَفْعُولٌ بِهِ وَقَدْ يَرِدْ
یعنی هرگاه جمع شوند با مفعول به ظرف و مصدر و مجرور
مثل ضرب زید یوم الجمعه امام الامیر ضربا شدیدا
نه دارد و مفعول به متعین است در آنکه نایب
فاعل واقع شود نه ظرف و مصدر و مجرور و بعضی را
اعتقاد آنست که با وجود مفعول به ایشان نایب فاعل واقع
میشوند
وَبِاتِّفَاقٍ قَدْ يَنُوبُ الثَّانِ مِنْ بَابِ كَسَا فِيمَا الْتِبَاسُهُ أُمِنْ

۵۸

ق ہاے ظن واری الشیخ اشتہر ولا اری مینا اذا القصد ظہر

یعنی ہرگاہ بنا کنی فعل را کہ متعدی بدو مفعول باشد از برای مفعول واگر مفعول ثانی او غیر اول است مثل باب کسی واعطی مفعول ثانی او بالاتفاق نائب فاعل واقع می شود اگر امن التباس باشد مثل البس زیدا جبه واگر امن التباس نباشد مثل اعطی زید عمروا بعینه مفعول اول است واما اگر مفعول ثانی عبارت از اول باشد مانند باب ظن باب علم و مغول باشد مثل اری واعلم اکثر نحویان برآنند کہ مفعول اول نائب فاعل واقع میشود نہ ثانی و مصنف رہ را مذہب آنست کہ اگر امن التباس باشد مفعول ثانی نیز نائب فاعل واقع می شود مثل ظن زیدا قائم اذا القصد ظہر اشارہ باین است

وما سوی النائب مما علقا بالرافع النصب لہ محققا

یعنی ہرگاہ کہ بنا کنند فعل را از برای مفعول یکی از مفاعیل کہ نائب فاعل است مرفوع است و باقی مفاعیل منصوب نحو ظن زید قائما و ضرب زید ضربا شدیدا یوم الجمعة امام الامیر نہ دارہ باب اشتغال

إن مضمر اسم سابق فعلا شغل عنه بنصب لفظه او المحل

فالسابق انصبه بفعل اضمرا حتما موافق لما قد اظهرا

یعنی هرگاه فعل مشغول باشد از عمل کردن در اسمی

که سابق بر اوست بعمل کردن در ضمیری که راجع است

با آن اسم قوله بنصب لفظه او المحل یعنی بان عمل لفظ منصوب است

ضمیر یا محل او منصوب است و مراد بنصب لفظ ضمیر آنست

که ضمیر متصل بفعل باشد مثل زیدا ضربته و بنصب محل ضمیر

آنست که متعدی باشد فعل او بحرف جر مثل زیدا مررت

به قوله فالسابق انصبه یعنی آن اسم سابق منصوب

بفعل مقدری که موافق فعل مذکور باشد وجوبا مثل زیدا

ضربته که در اصل ضربت زیدا ضربته بوده است فعل

اول را حذف کرده‌اند

والنصب حتم ان تلا السابق ما یختص بالفعل کان وحیثما

یعنی نصب واجب است در اسم سابق اگر آن اسم بعد

واقع شده باشد بعد از حروفی که مخصوص فعل اند مثل

ان وحیثما که ادات شرط اند مثل ان زیدا رایته

فاکرمه وحیثما زیدا رایته فاکرمه

وان تلا السابق ما بالابتدا یختص فالرفع التزمه ابدا

كذا اذا الفعل نلاماالن يرد ماقبل معمولا لما بعد وجد

یعنی اگر آن اسم سابق واقع شده باشد بعد از ادانی
که مخصوص ابتدا باشند واجب است در ورفع مثل
فاذا زید یضربه عمرو ونصب جایز نیست چراکه بعد از
ادانی که مخصوص ابتدا باشند فعل واقع نمیشود و همچنین
لازم است رفع در صورتیکه واقع شود میان اسم
سابق و فعل ادانی که عمل نمی کنند ما بعد آن در
ما قبل ایشان مانند ادوات الشرط و الاستفهام
و تحضیض و ماء نافیه و لام ابتدا و غیر ذلک مثل
زید ان لقیته فاکرمه و عمرو و هل ضربته و زید الا قتلته
فقصدته و بکر ما اهنته و بشر لاضربه و غیر ذلک مثل زید
ان تفهمه فاکرمه

واختير نصب قبل فعل ذي طلب وبعد ما ايلاوه الفعل غلب
وبعد عاطف بلا فصل على معمول فعل مستقرا ولا

یعنی اختیار کرده شده است نصب هرگاه واقع شود آن
اسم سابق قبل از فعلیکه دلالت بر طلب کند
مثل امر و نهی و دعا مثل زیدا اضربه و زید الاتضربه و
زیدا رحمه الله اما اختیار نصب در این مقام بواسطه

آنست که فعل دال بر طلب طالب فعل است و بمعنی
مختار نصب است هرگاه واقع شده باشد بعد از ادوات
که در غالب اوقات بعد از آن ادات فعل واقع شود
مانند همزه استفهام و نفی مثل ازید اضربته و ما زیدا ضربته
و بمعنی مختار نصب است هرگاه عطف کرده باشند
این اسم را بر معمول فعلی که قبل از و مذکور باشد مثل قام
زید و عمرا اکرمته زیرا که اگر مرفوع باشد عطف
جمله اسمیه بر فعلیه واقع میشود و در صورت نصب
عطف جمله فعلیه بر فعلیه است و تناسب حاصل است

وان حل المعطوف فعلا مخبرا به عن اسم فالعطف مخيرا

یعنی هرگاه واقع شده باشد آن اسم ما بعد معطوف
بر جمله که صدر او اسم باشد و بعد از و جمله فعلیه باشد
رفع و نصب هر دو در و جایز است بر سبیل مساوات
مثل زید قام و عمرا اکرمته که در عمرو رفع جایز است
باعتبار مراعات صدر جمله و نصب باعتبار جزو ثانی

جمله

والرفع فی غیر الذی مر رجح فما ابیح افعل ودع ما لم یبح

یعنی رفع در غیر مواضعی که مذکور شد از وجوب نصب و رجحان

او دو کم

۶۰ او در وجوب رفع و رجحان او و مساوات رفع و نصب
ارجح است مثل عبدالله اکرمته زیرا که بر تقدیر نصب لازم
می آید تقدیر فعل بخلاف رفع که احتیاج بتقدیر
ندارد

و نصل مشغول بحرف جر او باضافه کوصل بجری

یعنی هیچ فرقی نیست میان آنکه ضمیر متصل بفعل باشد
یا منفصل باشد از و بحرف جر یا باضافه مثل زیدا مررت
به و زیدا ضربته و زیدا ضربت غلامه

ویستوی فی ذا الباب وصف ذا عمل بالفعل ان لم یک مانع حصل

یعنی مساوی است وصف که عبارت از اسم فاعل و
اسم مفعول است با فعل هرگاه مشغول بضمیر اسم سابق
باشند و مراد از ذا الباب اشاره بباب اشتغال
عاملست از اسم سابق بضمیر و این مساوات
در عمل است مثل زیدا انا ضاربه الان او غدا
والدرهم انت معطاه که جایز است نصب زید
و درهم و رفع ایشان چنانچه با فعل جایز بود و هرگاه
مانع از عمل نباشد مثل زیدا انا ضاربه امس
که درین صورت جایز نیست نصب زید چرا که

اسم فاعل هرگاه بمعنی ماضی باشد عمل می کند در ما قبل

مدد در زید انا الضاربه بنزد نصب جایز است چراکه الف

لام اسم موصول است وصله موصول در ما قبل

عمل نمیکند

وعلقة حاصلة بتابع كعلقة بنفس الاسم الواقع

یعنی علاقه میان عامل و اسم ثانی حاصل است

بتابع معمول عامل همچنانکه حاصل بود بمعمول عامل یعنی

ضمیر که رابط است میان اسم سابق و عامل گاهی

با تابع میباشد مثل اندا زیدا ضربت رجلا یحبه که صفت

رجل است و ضمیر رابطه متصل باوست

تعدی الفعل ولزومه

علامة الفعل المعدی ان تصل ها غیر مصدر به نحو عمل

بدانکه فعل متعدی است یا لازم و علامه فعل متعدی

آنست که متصل شود بوی ضمیری که راجع باشد

بغیر مصدر مثل الباب عملته

فانصب به مفعوله ان لم ینب عن فاعل نحو تدبرت الکتب

یعنی فعل متعدی منصوب میکند مفعول خود را

گاهی که نایب فاعل واقع نشده باشد مثل تدبرت

الکتب

بالكسب و اگر غائب باشد مرفوع خواند بود بوجوب
زيد ولازم

ولازم غير المعدّى وحُتم — لزوم افعال السجايا كنهم
كذا افعلل والمضاهي اقعنسسا — وما اقتضى نظافة او دنسا
او عرضًا او طاوع المعدّى — لواحد كمدّه فامتدا

يعنى فعل لازم غير فعل متعدى است كه مذكور شد و
واجب است لزوم افعال سجايا يعنى افعالى كه دلالت
كنند بر طبايع مثل حَسُنَ وقَبُح وضعف ونهم بمعنى شبع
وغير ذلك و همچنين لازم است لزوم هر فعلى كه بر وزن
افعلل باشد مثل اقشعر يا بر وزن افعنسس قوله
والمضاهي اقعنسسا يعنى مشابه افعنسس مثل احرنجم و همچنين
واجب است لزوم فعلى كه دلالت كند بر نظافه
مثل طهر الثوب يا دلالت بر دنس كند مثل وسخ الثوب
يا آنكه دلالت كند بر عرض مثل مرض واحمر و مرح
وحزن ونشط وكسل يا آنكه مطاوع واقع شود
فعلى را كه متعدى بمفعول واحد است مثل مددت
الحديد فامتد وضاعفت الحسنات فتضاعف و
مراد از لزوم يعنى اشتمال را معنى است قائم بفاعل

و لازم فاعل است

وعدّ لازماً بحرف جرٍ   وان حذف فالنصب للمنجر

نقلا وفي انّ وان يطرد   مع امن لبس كعجبت ان يدو

یعنی متعدی کردان فعل لازم را بحرف جر نحو مررت بزید
واگر حرف جر محذوف شود فعل بر نحوه خود باقی است
و معمول او منصوب است نحو مررت زیدا او حذف
حرف جر با ان وان مطرد است قوله نقلا یعنی با نقل
از عربان در وقتی که امن از التباس باشد مثل
عجبت ان یدوا که در اصل من ان یدوا بود و از این
قبیل است آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو یعنی
بانه لا اله الا هو قوله امن لبس یعنی اگر موضع باشد
که امن لبس نباشد حرف جر را حذف نمیکنند مثل
رغبت فی ان تفعل که اگر فی را حذف کنند
معلوم نمی شود که محذوف فی است یا عن

والاصل سبق فاعل معنی کمن   من البسن من زارکم نسج الیمن

ویلزم الاصل لموجب عرا   وترک ذاک الاصل حتماً قد یری

یعنی اگر فعل متعدی بدو مفعول باشد ان مفعول که
در معنی فاعل است مقدم میدارند مثل البسن من

زارنا کم

ذا زانسبح الیمن من که در معنی فاعل است مقدم است
مبتدا بر وی و بمعنی اعطیت زیدا درهما و این تقدیم
اصل است و گاهی رعایت این اصل واجب است
بواسطه موجبی و آن در صورتی است که حروف
التباس باشند مثل اعطیت زیدا عمرا و یا اول
ضمیر باشد و ثانی اسم ظاهر مثل اعطیتک درهما و گاهی
ترک این اصل واجب است و این در صورتی
است که مفعولی که بمعنی فاعل است اسم ظاهر باشد
و آن دیگری ضمیر مثل الدرهم اعطیته زیدا یا محصور
باشد مثل ما اعطیت الدرهم الا زیدا

وَحَذْفُ فَضْلَةٍ اَجِزْ اِنْ لَمْ یَضِرْ کَحَذْفِ مَا سِیقَ جَوَابًا اَوْ حُصِرْ

یعنی حذف فضله که عبارت از مفعول است جایز
است جهت اختصار مثل ضربت بحذف مفعول
به و زیدا و اعطی قلیلا که مفعول اول و ثانی محذوف
است و در صورتی که حذف مفعول مضر باشد
حذف جایز نیست و آن گاهی است که جواب از
سوال واقع شده باشد مثل ضربت زیدا در جواب
کسی که گوید من ضربت یا آنکه مفعول محصور باشد مثل

اما ضربت زیدا

وَيُحذَفُ النّاصِبُ اِن عُلِمَ وَقَد يَكُونُ حَذفُهُ مُلتَزَماً

یعنی گاهی جایز است حذف فعلی که ناصب مفعول به است

که قرینه بر حذف او باشد مثل زیدا در جواب کسی

که گوید من ضربت که قرینه بر حذف فعل سوال است

وگاهی واجب خواهد در باب اشتغال مذکور شد

مثل زیدا ضربته که در اصل ضربت زیدا ضربته بود

فعل او را حذف کرده اند بواسطه وجود مفسر

التنازع في العمل

اِن عامِلانِ اقتضيا فی اسمٍ عَمَل قبل فللواحد منهما العمل

والثانِ اَولی عند اهلِ البَصرَه واختار عکساً غیرُهم ذا اُسرَه

هذا باب التنازع تنازع عبارت است از توجه

عاملین یا اکثر بمعمول عامل واحد و مراد بعامل درین

باب فعل متصرف است یا آنچه جاری مجرای او باشد

وحرف را درین باب دخل نیست پس هرگاه

دو عامل تقاضا کنند یعنی طالب باشند عمل کردن

را در اسم واحد که بعد از ایشان مذکور باشد مثل

ضربت واکرمت زیدا الخ مذهب اهل بصره است

عمل را

و ثانی مسند الیه شد بواسطه قرب او بمعمول و عجز اول
نصره عمل را اما اول مسند الیه شد زیرا که او لا او مستحق عمل
شده آسره بفتح همزه بمعنی عشیره است یعنی گروه

واعمل المهمل فی ضمیر ما تنازعاه والتزم ما التزما
کیحسنان و یسیء ابناکا وقد بغی واعتدیا عبداکا

یعنی هرگاه عمل کند احد عاملین در اسم ظاهر ان عامل
دیگر را مهمل میگویند بواسطه اهمال عمل او در
اسم ظاهر پس ان مهمل عمل میکند در ضمیری که عائد
است باسم ظاهر و موافق اوست در افراد و تذکیر
و فروع آن حوره والتزم ما التزما رشاری
بمطابقت ضمیر است مر اسم ظاهر را مثل یحسنان
و یسیء ابناکا که یحسن و یسیء هر دو طالب
اسم ظاهری اند که ابناکا است و عمل را ابناک داده
اند که یسیء او است و اول که یحسن عامل است
در ضمیری که عائد است باسم ظاهری که ابناکا است
و مطابق اوست در تثنیه و همچنین قد بغی و اعتدیا
یا عبداکا که بغی و اعتدیا هر دو طالب عبداکا
اند و عمل را باول داده اند و ثانی عامل است در

در ضمیری که عائد است بعد الکلب و مطالبی ا

در تثنیه

ولا تجئ مع اول قد اهملا بمضمر لغیر رفع اوهلا
بل حذفه الزم ان یکن غیر خبر واخرنه ان یکن هو الخبر

یعنی هرگاه مطلوب مهمل غیر مرفوع باشد پس عامل
نباشد و اگر مهمل عامل اول است و ان غیر مرفوع
غیر حاجر است در اصل یعنی مفعول ثانی ظن و اخوات
او نیست اضمار در و جایز نیست مثل ضربت و ضربنی
زید که جایز نیست ضربته در اول بواسطه آنکه مطلوب
مهمل فضله است و حذف فضله جائز است و احتیاج
باضمار قبل از ذکر نیست و اگر مهمل ثانی باشد اضمار
لازم است مثل ضربنی وضربته زید و اما اگر
آن غیر مرفوع خبر باشد در اصل جایز نیست حذف
او بواسطه آنکه غیر مستغنی عنه است ولیکن اضمار پس
آورند موخر مثل ظننی و ظننت زیدا قائما ایاه
ایاه مفعول ثانی ظننی است

واظهر ان یکن ضمیر خبرا لغیر ما یطابق المفسرا
نحو اظن ویظناني اخا زیدا وعمرا اخوین فی الرخا
یعنی

متنازع فیه

یعنی هرگاه مانعی از اضمار مفعول در باب ظن
ظاهر شود لازم است اظهار مفعول چنانکه خبر واقع
شود از چیزی که آن مخالف مفسر باشد در افراد
و تذکیر و فروع آن پس در نصوص اگر ضمیر را
موافق مخبر عنه می آورند مخالف مفسر می شود و اگر
موافق مفسر می آورند مخالف مخبر عنه می شود پس
اسم ظاهر می آورند مثل اظن و یظنانی اخا زیداً
و عمرواً اخوین که در این باب عمل را باول
داده اند و اضمار کرده مفعول ثانی نظنانی است
ظاهر آوردند زیرا که اگر ضمیر مثنی آوردند یا مفرد می آرند
یا تثنیه در صورت افراد مخالف مفسر است که
اخوین است و در صورت تثنیه مخالف مخبر عنه است
که یای متکلم است پس لابد ظاهر آوردند و این
از باب تنازع نیست

المفعول المطلق

المصدر اسم ما سوى الزمان من مدلولی الفعل کامن من امن
بمثله او فعل او وصف نصب وکونه اصلا لهذین انتخب

یعنی مفعول مطلق در اکثر استعمال مصدر است و
مصدر اسم ما سوای زمان است از دو مدلول فعل

که یکی زمان است و یکی حدث پس مصدر
اسم حدث است که یک جزو معنی فعل است مثل
امن که مصدر است از امن آمنا و این مفعول
مطلق گاهی منصوب است بمصدر مثل الحمد لله حمدا
کثیرا و گاهی منصوب است بفعل مثل کلّم
الله موسی تکلیما و گاهی منصوب است بوصف مثل
انا ضارب زید ضربا و مثل الصافات صفا
توکیدا او نوعا یبین او عدد کسرت سیرتین سیر ذی رشد
یعنی اتیان بمفعول مطلق یا بواسطه افاده توکید
است مثل ضربت ضربا یا از برای بیان نوع است
مثل سرت سیر ذی الرشد و جلست جلسة یا
از برای بیان عدد است مثل سرت سیرتین و اصل
در مفعول مطلق آنست که عامل در و موافق
او باشد در لفظ و معنی مثل ضربت ضربا و گاهی
نایب مصدر که مفعول مطلق است واقع می
شود الخ دلالت کند بر او مثل کل و بعض در
حالتیکه مضاف باشند بمصدر مثل جد کل الجد
ولا تمیلوا کل المیل و ضربته بعض الضرب و بجای

نایب

نائب مصدر واقع میشود مرادف مصدر مثل و ۶۵
افرح الجذل که جذل و فرح مرادف اند

وما لتوكيد فوحد ابدا ** وثن واجمع غيره وافردا

یعنی مفعول مطلق که از برای تاکید است مفرد است
همیشه و تثنیه و جمع او جایز نیست و آنچه از برای نوع
و عدد است جایز است در وی سه وجه و افراد
مثل سرت سیرتین و جلست جلستین و جلسة
و جلسات

وحذف عامل المؤكد امتنع ** وفي سواه لدليل متسع

یعنی جایز نیست حذف عامل مفعول مطلق در وقتیکه
از برای تاکید باشد بواسطه آنکه مراد از تاکید
تقویه عامل است و تقریر معنی او و حذف منافی اوست
و در ما سوای تاکید که نوع و عدد است جایز است
حذف عامل کاهی که دلیل بر حذف باشد مثل جدّ جدّا
مبارکا از برای کسی که از سفر آید که در اصل قدمت
قدوما مبارکا بوده و مثل سیرتین در جواب کسی که گوید کم
سرت

والحذف حتم مع آت بدلا ** من فعله كندلا اللذ كاندلا

وَمَا لِلتَّفْصِيلِ كَاِمَّا مَنًّا عَامِلُهُ يُحْذَفُ حَيْثُ عَنَّا
كَذَا مُكَرَّرٌ وَذُو حَصْرٍ وَرَدْ نَائِبَ فِعْلٍ لِاسْمِ عَيْنٍ اسْتَنَدْ

یعنی حذف عامل مفعول مطلق واجب است در
وقتیکه واقع شده باشد مصدر بدل از فعلی که عامل است
در وی یعنی در مقام او باشد مثل ندلا که نایب فعل
امر است که اندل است و نیز لازم است حذف
عامل مصدر هرگاه واقع شده باشد از برای تفصیل بانقدم
مثل کریمه فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء که منا
مصدر است منصوب است بفعل محذوف بر تقدیر که
فاما تمنون منا بعد و اما تفدون فداء و نیز لازم است حذف
عامل مفعول مطلق را وجوبا گاهی که واقع شود
مفعول مطلق نایب از فعلی که مسند باشد باسم عین
یعنی چیز دیدار از اسم عین و مفعول مطلق مکرر باشد
مثل زید سیرا سیرا که زید یسیر سیرا سیرا است یا
محصور باشد مثل ما زید الا سیرا و انما انت سیر
البرید که ما زید یسیر الا سیرا و انما انت تسیر سیرا
البرید است و بقید اسم عین احتراز کرده از اسم
معنی مثل امرک سیر که سیر مرفوع است بخبریت

مُؤَنَّثٌ مَا يُدْعُونَهُ مُوَلَّدَا ... لِيَقْ إِذْ غَيْرِهِ فَالْمُبْتَدَا
نَحْوُ لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ عُرْفَا ... وَالثَّانِ كَابْنِي أَنْتَ حَقًّا صِرْفَا

یعنی از جمله مصدر یکی واجب است حذف عامل
او ان مصدریست که اهل نحو او را موکد لنفسه و موکد
لغیره خوانند اما موکد لنفسه آنست که واقع شده باشد
بعد از جمله که ان جمله احتمال غیر او نداشته باشد مثل له
علی الف اعترافا که اعترافا مصدریست منصوب
بفعل محذوف و در اصل اعترف به اعترافا بوده
و این را موکد لنفسه بواسطه ان گویند که تاکید جمله
واقع شده که ان جمله غیر او را احتمال ندارد قوله
فالمبتدا ان زده باید هست و اما موکد لغیره آنست
که واقع شده باشد بعد از جمله که احتمال غیر داشته
باشد و احتمال او نیز داشته باشد اما ذکر او بعد
از جمله نص باشد در وی مثل انت ابنی حقا که
حقا مصدریست که فعل وی محذوف است وجوبا
در اصل احقه حقا بوده چون جمله انت ابنی محتمل
معنی او و غیر اوست زیرا که میتوانند بود که بر سبیل
حقیقت باشد یا مجاز و ذکر حقا بعد از و نص در معنی

حقیقت است پس مصدر تاکید جری واقع شود

اعم از وست پس موکد غیر باشد

کذاک ذو التشبیه بعد جمله کلی بکا بکا ذات عضله

یعنی همچنین واجب است حذف عامل مصدر هر گاه این

مصدر قصد تشبیه کنند و واقع شده باشد بعد از جمله

که آن جمله شامل معنی آن مصدر باشد و مشتمل بر فاعل او

نیز باشد و آن جمله صلاحیت عمل نداشته باشد مثل

لی بکاء بکاء ذات عضلة که بر بکاء ثانی اعتبار رفت

که مصدر است که واقع شده بعد از جمله که آن بکاء

لکاء است و در وی قصد تشبیه کردند و آن جمله شامل

معنی اوست که آن بکاء است و شامل فاعل او نیز است

که آن یاء متکلم است و صلاحیت عمل ندارد و الاصل

ابکی بکاء ذات عضلة المفعول له

ینصب مفعولا له المصدر ان ابان تعلیلا کجد شکرا و دن

و هو بما یعمل فیه متحد وقتا و فاعلا و ان شرط فقد

فاجرره بالحرف و لیس یمتنع مع الشروط کلزهد ذا قنع

یعنی مفعول له هر مصدر است که علت معنی باشد

و جن

وحذف رکن فعل باشد در وقت وفاعل واگر شروط رای
مفقود باشد کلا یا بعضا لازم است جر او بلام حرف
جر یا غیر لام از حروف جاره مثل جئتک للغیب وللعطاء
مثال عدم اتحاد فاعل احسنت الیک لاحسانک ترکیه
الی وکان مفعول له با وجود شرط جمیعا مجرور مشوف مثل
زید واقع کرد در اصل ذا قنع زید الوجه ومفعول له مقدم
شده ومجرور شده بلام

وقل ان یصحبها المجرد والعکس فی مصحوب ال وانشدوا
لا اقعد الجبن عن الهیجاء ولو توالت زمر الاعداء

یعنی مفعول له در وقتی که مجرد باشد از الف لام واضافه
کم است که مجرور باشد بحرف جر مثل ضربته تادیبا
که ضربته للتادیب قلیل الوقوع است واما موصوف
بالف لام بعکس مجرد است مثل ضربته للتادیب
ارجح است از ضربته التادیب ودر شعر نصب
واقع شده مثل لا اقعد الجبن عن الهیجاء واما مضاف
مساویست در نصب وجر مثل جئتک ابتغاء
الخیر ولابتغاء الخیر المفعول فیه
فهو المسمی ظرفا

[illegible]

الظرف وقت او مکان ضمنا   فی باطراد کهنا امکث ازمنا
فانصبه بالواقع فیه مظهرا   کان والا فانوه مقدرا

یعنی دیگر از مفاعیل خمسه مفعول فیه است و او را ظرف
میگویند و او بر اسم زمانی و مکانی است که متضمن
معنی فی باشد باطراد یعنی در جمیع موارد مثل امکث
هنا و ازمنا که هنا ظرف مکان است و ازمنا ظرف
زمان و هر کدام از اینها متضمن معنی فی اند بواسط
آنکه مذکور شده اند بواسطه وقوع امری در آن
که مکث است قوله فانصبه اشارت بناصب
ظرفست و ناصب او یا فعل است یا شبه فعل مثال
فعل جلست امامک و سرت یوم الخمیس و مثال
وصف انا ضارب زید الیوم الجمعه عندک و میباید
بود که عامل ظرف محذوف باشد جوازا یا وجوبا اما
جوازا مثل فرسخین و یوم الجمعه در جواب کسی
که گویند کم سرت و متی قدمت و اما وجوبا در آن
در شش موضع است اول آنکه ظرف صفت باشد
مثل مررت برجل عندک دوم آنکه صله باشد مثل
زید عندک پنجم آنکه رایت الذی عندک سوم آنکه

حال باشد

حال باشد مثل رایت الهلال بین السحاب چهارم
آنکه خبر باشد مثل زید عندک پنجم آنکه مشتغل عنه باشد
مثل یوم الخمیس صمت فیه ششم آنکه مواضع که از
عرب بعد حذف مسموع شده مثل حینئذ والآن
که با وجود تقدیر ان کان ذلک حینئذ واسمع الآن
میشود و عامل مقدر استقر یا مستقر است زید عندک
یعنی استقر او مستقر عندک

وکل وقت قابل ذاک وما یقبله المکان الا مبهما
نحو الجهات والمقادیر وما صیغ من الفعل کمرمی من
وشرط کون ذا مقیسا ان یقع ظرفا لما فی اصله معه اجتمع

یعنی اسماء زمان حقیقتا قابل ظرفیت اند یعنی تقدیر
فی خواه مبهم و خواه غیر مبهم مثال مبهم سرت لحظة
وساعة و مثال غیر مبهم سرت یوما مبارکا و یوم الجمعة
و اما اسماء مکان الخ صلاحیت ظرفیت دارد
دو نوع حیث یکی مکان مبهم مثل جهات ست
که امام و خلف و فوق و تحت و یمین و شمال است
و مقادیر مثل میل و فرسخ و برید دوم اسم مکانات
که ماخوذ از فعل باشد مثل است مرمی زید و

وقودت نفعد عمرو قوله وصیغ من الفعل ان ناصبا

نابت قوله وشرط کل ذا مقتضیا ان یقع لفظ شرط

فرع دوم از مکان آنست که عامل او از لفظ او باشد

و او ظرف عامل باشد و اما مکان غیر مبهم او را ظرف

نمی باشد ~~وقوف وضرو~~ و فی در او مقدر نیست مثل

جلست فی الدار

وما یری ظرفا وغیر ظرف فذاک ذو تصرف فی العرف

وغیر ذی التصرف الذی لزم ظرفیة او شبهها من الکلم

بدانکه اسماء زمان و مکان منقسم میشود بر متصرف

وغیر متصرف و متصرف آنست که مستعمل شود ظرف

وغیر ظرف مثل یوم و مکان که ظرف مستعمل مثل خرجت

یوم الجمعه و جلست مکانک و غیر ظرف نیز مستعمل میشود

مثل آنکه فاعل باشد یا مفعول یا مبتدا مثل اعجبنی یوم

الجمعه ونظرت مکانک و یوم الجمعه مبارک و اما غیر

متصرف آنست که مستعمل شود الا ظرف یا شبه ظرف

مثل ظرف ما فعلته قط و شبه ظرف من قبل و من بعد

و من عندک و من لدنک و ابتدا از ظرف سبب بیرون

نرفته اند الا که اینکه من به ظرف نیست اند که مجرور بودن

بجز

بحرف جر است و مجرور و ظرف خوانند

وقد ینوب عن مکان مصدر   وذاک فی ظرف الزمان یکثر

یعنی مصدر گاهی نایب ظرف مکان واقع می شود و این
در صورتی است که ظرف مضاف باشد بمصدر
واو را حذف کرده باشند و مصدر نایب او باشد مثل
جلست قرب زید ای مکان قربه و مصدر نایب ظرف
زمان بسیار واقع میشود مثل اتیتک طلوع الشمس وقدوم
الحاج وصلوة العصر یعنی وقت طلوع الشمس وقدوم الحاج
وصلوة العصر

المفعول معه

ینصب تالی الواو مفعولا معه   فی نحو سیری والطریق مسرعه

بما من الفعل وشبهه سبق   ذا النصب لا بالواو فی القول الاحق

مفعول معه آن اسمی است منصوب که واقع شده باشد بعد از واو
بمعنی مع و نصب او بفعل باشد یا شبه فعل در حالتی
که این فعل و شبه فعل برو مقدم باشد مثال فعل استوی
الماء والخشبة و مثال شبه فعل سیری والطریق مسرعه

وبعد ما استفهام او کیف نصب   بفعل کون مضمر بعض العرب

یعنی بعضی از عربان نصب داده اند اسمی را که واقع باشد

بعد از ماء استفهام وکیف استفهامی بفعل مقدر که مشتق از کون باشد مثل ما انت و زیدا وکیف انت وقصعة من الثرید واکثر آن اسم را مرفوع خوانده اند که واو عاطفه باشد

والعطف ان یمکن بلا ضعف احق والنصب مختار لدی ضعف النسق
والنصب ان لم یجز العطف یجب او اعتقد اضمار عامل تصب

بدانکه است که بعد از واو واقع میشود او را ۳ حالت است یکی جواز عطف و نصب بر معیت لکن راجح عطف است دوم جواز رفع با رجحان نصب سوم وجوب نصب و این در صورتی که عطف ممکن نباشد مثال اول کنت انا و زید کالاخوین که مرفوع بودن زید اولی است بواسطه امکان عطف بر ضمیر منفصل و لزوم تشریک در حکم و نصب وی نیز جایز است بر معیت و مثال دوم سرت و زیدا که مختار درین مقام نصب زید است که مفعول معه باشد نه رفع او بعطف زیرا که در صورت رفع معطوف بر ضمیر متصل خواهد بود و عطف بر ضمیر متصل بغیر فاصله ضعیف است مثال سوم مثل آیه کریمه فاجمعوا امرکم وشرکائکم بنصب شرکاء زیرا که جایز نیست که شرکاء

معطوف با

معطوف

باشد بر امرکم بواسطه آنکه عطف در نیت تکرار عامل
است و جائز نیست گفتن اجمعت شرکائی بلکه میگویند
اجمعت امری وجمعت شرکائی لان اجمع لا ینصب الا
امرا لیس شرکاء منصوب است بجمعت یا بتقدیر فعل
مثل اجمعوا امرکم و اجمعوا شرکائکم بهمزه الوصل
و بمعنی واحد است نصب در مالک و زید از برای
عطف بر ضمیر مجرور با اعاده جار جائز نیست

الاستثناء

ما استثنیت الا مع تمام ینتصب ۝ وبعد نفی او کنفی انتخب
اتباع ما اتصل وانصب ما انقطع ۝ وعن تمیم فیه ابدال وقع

بدانکه مستثنی دو نوع است متصل و منقطع متصل
عبارت است از اخراج شی بالا یا اخوات او
که حاشا و خلا و عدا و غیر و سوی و لیس و لا یکون
است از حکمی که شامل او و مستثنی منه است مثل
جاءنی القوم الا زیدا و منقطع اخراج شی است
از حکمی که شامل او نباشد مثل جاءنی القوم
الا حمارا اول ما استثنیت الا مع تمام ینتصب یعنی
حکم مستثنی بالا نصب است گاهی که واقع شده باشد

بود از کلام تام موجب خواه متصل وخواه منقطع
متصل مراد بتام آنست که مستثنی منه در وی مذکور باشد
ومراد بموجب آنست که مسبوق بنفی یا شبه نفی نباشد
واگر مستثنی بعد از نفی باشد یعنی که نهی است و استفهام
واقع شده باشد و مستثنی متصل باشد جایز است نصب او بر استثناء
وجایز است اتباع او ما قبل خود را در اعراب واین
مختار است مثل ما قام احد الا زید والا زیدا برفع بدل
احد است ونصب بر مستثنی است ومثال شبه نفی لا تضرب
احدا الا زیدا وهل قام احد الا زید والا زیدا واگر
مستثنی منقطع باشد واجب است نصب او نزد جمهور
مثل ما قام القوم الا حمارا واتباع جایز نیست نزد جمهور
بخلاف بنی تمیم که ایشان اتباع را جایز میدارند پس
نزد بنی تمیم ما جاءنی القوم الا حمار برفع جایز است
وعن نصب ما تی فی النفی قد یاتی ولکن نصبه اختیار ورد
نوع هرگاه مقدم شود مستثنی بر مستثنی منه اگر در کلام
موجب باشد واجب النصب است مثل قام الا
زیدا القوم واگر در کلام غیر موجب باشد نزد جمهور
مختار نصب است مثل ما قام الا زیدا القوم وبعض

نوع ا

برفع نیز تجویز کرده اند مثل ما قام الا زید القوم مثل ما قام الا زیدا القوم

وان یفرغ سابق الا لما بعدها یکن کما لو الا عدما

یعنی هرگاه عامل مفرغ باشد یعنی مشغول نباشد بجزی که مطلوب اوست درین صورت اسمی که بعد از الاست معرب است باعرابی که مقتضای آن عامل است زیرا که مستثنی منه محذوف است و مستثنی قایم مقام اوست پس درین صورت وجود الا و عدمش مساویست مثل ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید که رفع زید بفاعلیت است و نصبش بمفعولیت و جرش بحرف جر

والغ الا ذات توکید کلا تمرر بهم الا الفتی الا العلا

یعنی هرگاه الا مکرر واقع شود از وی قصد تاکید کرده باشد تا اثری در مدخول خود ندارد پس این جهت لغو است در کلام لا تمرر بهم الا الفتی الا العلی که فتی درین صورت مستثنی است از ضمیر مجرور و علی بدل اوست و الا ازبرای تاکید است

وان تکرر لا لتوکید فمع تفریغ التاثیر بالعامل دع

یعنی هرگاه تکرار شود الا واز برای تاکید نباشد بلکه
ازوی قصد کرده باشند انچه از اول مقصود در
باشد که استثناء است پس درین صورت الا
را حذف کنند این مقصود و معلوم کو الا شد
و این مستثنی اگر مفرغ باشد قاعده در وی انست
که عامل مشغول شود بر احدی ازین تکرارات و باقی
منصوب باشد بر استثناء مثل ما قام الا زید الا عمرو
الا بکر که زید درین مثال فاعل است و باقی منصوب
اند با استثناء

ودون تفريغ مع التقدم نصب الجميع احكم به والتزم
زاید
وانصب لتاخير وجي بواحد منها كما لو كان دون
كلم يفوا الا امرء الا علي وحكمها في القصد حكم الاول

یعنی هرگاه استثناء مفرغ نباشد و تکرار الا نیز از برای
تاکید نباشد و مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه
درین صورت جمیع مستثنات منصوب اند
وجوبا جواز در کلام موجب باشد و جواز منفی مثل
ما قام الا زیدا الا عمرا الا خالدا القوم قوله والنصب

لتاخیر

تأخیر یعنی هرگاه مستثنات موخر باشند از مستثنی منه منصوب
باشند الا واحدی که او تابع حکمی است که قبل از تکرار مستثنات
با او بوده مثل لم یقوموا الا امرئ الا علیا که امرئ بدل از
واو است که در یقوموا است وعلیا منصوب است
بر استثناء قوله وحکمها فی القصد حکم الاول یعنی
آنچه تکرار میشود از مستثنات حکمش در معنی حکم اوست تستثنی
پس ثابت میشود از برای او در آنچه ثابت است از برای
مستثنی اول از دخول و خروج مثل جاء القوم الا
زیدا الا عمروا الا بکرا که جمیع مخرج اند وما جاء القوم
الا زیدا الا عمروا الا بکرا که جمیع داخل اند
ومستثنی مجرور بغیر معربا بما المستثنی بالا الاستثنا
یعنی حکم غیر در وقتی که صفت باشد و متضمن معنی الا
باشد آنست که مستثنی وی مجرور باشد باضافه
تکمله غیر غیر باو چرا که لازم الاضافه است و معرب است کلمه
غیر باعرابی که مستثنی بالا معرب با آن اعراب باشد
پس در مثل جاء القوم غیر زید غیر منصوب است
وجوبا مثل جاء القوم الا زیدا که زیدا منصوب است
و در ما جاء غیر زید مرفوع است و در الا ما جاء احد

غیر چهار منصوب و برین قیاس

بسوی سوی سواء اجعلا علی الاصح ما لغیر جعلا

در سوی چهار لغت است یکی کسر سین با قصر دوم ضم سین با قصر سوم فتح سین با مد چهارم کسر سین با مد مصنف چهارم را ذکر نکرده و این کلمه سوی مثل غیر است در معنی و اعراب بر مذهب اصح و مذهب اکثر بصریان آنست که سوی ظرف است و غیر متصرف اما اصح آنست که مستعمل است در استثنا و متصرف اما اصح آنست مثل غیر در اعراب او و اعراب مستثنی بالا است

واستثن ناصبا بلیس وخلا وبعدا وبیکون بعد لا
واجرر بسابقی یکون ان ترد وبعد ما انصب وانجرار قد یرد
وحیث جرا فهما حرفان کما هما ان نصبا فعلان
وکخلا حاشا ولا تصحب ما وقیل حاش وحشا فاحفظهما

یعنی نصب ده مستثنی بلیس و خلا و عدا و ایکن بعد از لا یکون است مثل جاءنی القوم لیس زیدا یعنی لیس البعض زیدا و جاءنی القوم خلا زیدا عدا زیدا و قام القوم لا یکون زیدا یعنی لا یکون القائم زیدا زیرا

زیرا که

زیرا که ضمیری که در لیس ولایکون است عاید است باسم فاعل که مشتق است
از فعل و این خلا و عدا مستعمل اند گاهی در لباس فعل و گاهی در لباس حرف جر
در صورتی که فعل باشند ما بعد ایشان منصوب است که مفعول به باشد و
فاعل ایشان ضمیر مستتر است عاید باسم فاعلی که مفهوم است از فعل
سابق و در صورتی که حرف جر باشند ما بعد ایشان مجرور است مثل جائنی القوم
خلا زید و عدا زید قوله واجرر بسابقی یکون اشاره باین است و اگر این خلا
و عدا بعد از ما واقع شوند ما بعد ایشان منصوب است زیرا که ما مصدریه است
و جایز نیست که بعد از و حرف جر واقع شود و بعضی بعد از ما جر ما بعد او را
جایز میدانند و ما را زایده میدانند قوله والجرار قد یرد و اشاره باین است
مثال او نحو جائنی القوم ما خلا زید قوله وحیث جرا فهما حرفان یعنی اگر ما بعد
ایشان مجرور است خلا و عدا حرف جر اند و اگر منصوب است فعل اند
قوله وکخلا حاشا یعنی حاشا زید و حاشا زیدا اما در حاشا ما داخل
نمی شود و در حاشا سه لغت است یکی حاشا دوم حاش
سوم حشا

الحال

الحال وصف فضلة منتصب — مفهم فی حال کفردا اذهب
وکونه منتقلا مشتقا — یغلب لکن لیس مستحقا

یعنی حال وصفی است که فضله است در کلام یعنی جایز است استغنا بدون او

او منصوب ست و نهم حال است یعنی بیان هیئت صاحب حال میکند

مثل فردا از هب که فردا حال است بواسطه قیود مذکوره و از او و حال را

چهار وصف است اول آنکه نکره باشد دوم آنکه منتقله باشد سوم آنکه

مشتقه باشد چهارم آنکه نفس صاحب حال باشد در معنی و مراد

با نتقال آنست که لازم صاحب حال نباشد مثل جائی زید راکبا که راکب

وصف منتقله است چرا که میتواند بود که ماشی باشد و قوله یغلب اشاره

بانست که این صفات در غالب اوقات می باشد و حال غیر منتقله

نیز می باشد مثل دعوت الله جمیعا و خلق الانسان ضعیفا و این موقوفات

ویکثر الجمود فی سعر وفی مبدی تاول بلا تکلف

کبعه مدا بکذا یدا بید وکر زید اسدا ای کاسد

یعنی بسیار است حال جامد غیر مشتق در جائیکه ماول بمشتق تواند شد

بلا تکلف و این در صورتی است که دلالت کند بر سعر مثل بعه مدا

بدرهم که مدا حال است بدین تاویل که بعه مسعرا کل مد بدرهم و همچنین

در صورتی که دلالت بر مفاعله کند مثل بعته یدا بید بدرهم ای متقابضین

و در صورتی که دلالت بر تشبیه کند مثل کر زید اسدا یعنی مشابها للاسد

والحال ان عرف لفظا فاعتقد تنکیره معنی کوحدک اجتهد

یعنی اگر حال بحسب لفظ معرفه باشد اعتقاد کن تنکیر او را بحسب معنی

یعنی ماول بنکره کن مثل اجتهد وحدک ای منفردا و کلمه فاه الی فی یعنی

یعنی شافیه وبعض از اهل نحو برآنند که جایز نیست که حال معرفه باشد
در وقتی که متضمن معنی شرط باشد مثل زید الراکب احسن منه
الماشی یعنی زیدا اذا رکب احسن منه اذا مشی

ومصدر منکر حالا یقع بکثرة کبغتة زید طلع

بدانکه اصل در حال آنست که دلالت کند بر معنی که در صاحب حال است
مثل جاء زید راکبا چرا که حال وصاحب حال بمنزله مبتدا و خبرند و در
اکثر اوقات بخلاف اصل در موقع حال مصدر نکره واقع میشود
مثل طلع زید بغتة واتیته مشیا و همچنین کریم نعم زید عین ماشیک

ولم ینکر غالبا ذو الحال ان لم یتأخر او یخصص او یبن
من بعد نفی او مضاهیه کلا یبغ امرؤ علی امرئ مستسهلا

بدانکه اصل در صاحب حال آنست که معرفه واقع شود وگاهی نکره واقع
میشود که موخر از حال باشد مثل فیها قائما رجل یا صاحب حال تخصیص
یافته باشد بوصف یا باضافه مثال ایه کریمه فیها یفرق کل امر حکیم
امرا من عندنا ومثال اضافه فی اربعة ایام سواء للسائلین یا صاحب
حال واقع شده باشد بعد از نفی و شبه نفی که آن استفهام و نهی است
قوله او یبن من بعد نفی او مضاهیه اشاره باین است مثال نفی
ما اتانی احد الا راکبا ومثال نهی لا یبغ امرؤ علی امرئ مستسهلا
که مستسهلا حال است از امرء اول ومثال استفهام اجاءک رجل راکبا

وسبق حال ما بحرف جر قد ابوا ولا امنعه فقد ورد

یعنی تقدیم حال بر ذی حال که مجرور بحرف جر باشد اکثر نحات
ابا کرده اند اما اعتقاد مصنف انست که جایز است و در قران کریم
واقع شده مثل ما ارسلناک الا کافة للناس که کافة حال است

ولا تجز حالا من المضاف له الا اذا اقتضى المضاف عمله
او کان جزء ماله اضیفا او مثل جزءه فلا تحیفا

بدانکه عامل در حال میباید که فعل باشد یا شبه فعل و عامل در حال عامل
در ذی حال است پس بنابرین جایز نباشد اتیان حال از برای
مضاف الیه و نتوان گفت جاء غلام هند راکبة حال باشد
از هند بواسطه انکه غلام عامل است در هند نه فعل نه شبه
فعل است اما در سه موضع نحویان تجویز کرده اند که حال از مضاف الیه
واقع شود اول انکه مضاف مقتضی عمل باشد در مضاف الیه
و حال یعنی جاری مجری فعل باشد در عمل مثل مصدر یا اسم فاعل
و الیه مرجعکم جمیعا و مثل اعجبنی ضرب زید راکبا و انا ضارب هند
قاعدة دوم انکه مضاف جزء باشد از مضاف الیه مثل کریمه
و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا سوم انکه مضاف مثل مضاف الیه
باشد در انکه صحیح باشد استغنا از وی بسبب مضاف الیه مثل
کریمه فاتبعوا ملة ابراهیم حنیفا که صحیح است فاتبعوا ابراهیم حنیفا

الحال

والحال ان ینصب بفعل صُرِّفا   او صفة اشبهت المصرفا

فجایز تقدیمه کمسرعا   ذا راحلٌ ومخلصاً زید دعا

یعنی اگر حال منصوب باشد بفعل متصرف یعنی فعلی که ازو ماضی و مضارع
وغیر ذلک بنا توان کرد یا صفتی که مشابه فعل متصرف باشد یعنی
متضمن معنی فعل متصرف و حروف او باشد که تثنیه و جمع بنا
توان کرد مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و غیر
مشابه فعل افعل تفضیل که قبول تثنیه و جمع نکند جایزست تقدیم   مثل
آن حال بروی حال مثال التقدیم حالی که منصوب بشبه فعل باشد
مسرعاً ذا راحلٌ که ذا مبتدا است و راحل خبر اوست و مسرعا
حال است از ضمیر مستتر در راحل که عاید است بمبتدا و عامل در حال
راحل است که صفت مشابه فعل متصرف است و مثال التقدیم حالی که
عامل او فعل باشد مخلصاً زید دعا که زید مبتدا است و دعا فعل
ماضی متصرف خبر اوست و مخلصا حالست از ضمیری که مستتر
است در دعا و عاید است بزید و اگر در عامل حال صفت غیر
مشابه باشد جایز نیست تقدیم حال مثل ما احسن زیدا ضاحکاً
و زید احسن من عمرو ضاحکا که حال موخر است

وعامل ضُمِّن معنی الفعل لا   حروفه مؤخراً لن یعملا

کتلک لیت وکأنّ وندر   نحو سعیدٌ مستقرا فی هجر

یعنی هرگاه عامل حال متضمن معنی فعل باشد نه حروف او موخر

عمل نمیکند یعنی حال بران عامل مقدم نمی شود واین عامل معنوی چند نوع

است یکی اسماء اشاره است مثل تلک هند منطلقةً حال است از

هند وعامل دروی فعلی است که تلک متضمن اوست که ان معنی اشاره

است دوم حروف تمنی مثل لیته مقیما عندنا که مقیما حال است

از ها لیته وعامل دروی آن فعلیست که لیت متضمن اوست

که ان معنی تمنی است سوم حروف تشبیه است مثل کانک

طالعا البدر که طالعا حالست از کاف وعامل دروی آن فعلیست

که کان متضمن اینست که آن اشبه است چهارم جار ومجرور وظرف

در صورتی که این هردو متضمن معنی استقر باشند مثل زید عندک

قاعدا وعمرو فی الدار جالسا که قاعدا وجالسا حال اند از ضمیری

که در متعلق ظرف وجار ومجرور است وعامل دروی استقر است

قوله وندر یعنی نادر است نحو سعید مستقرا فی هجر که مستقرا است ومقدم

شده با وجودیکه عامل او متعلق جار ومجرور است و موخر است

ونحو زید مفردا انفع من عمرو ومعانا استجاز بن یعنی

بدانکه افعل تفضیل عمل نمیکند درحالیکه مقدم باشد برایشان بواسطه

عدم مشابهت بفعل متصرف مگر در صورتی که دو حال باشند یکی

مقدم ودیگری موخر مثل زید مفردا انفع من عمرو معانا که مفردا ومعانا

معاناً هر دو حال اند و منصوب اند بانفع که در اصل چنین بوده که زید انفع
حال کونه منفرداً من عمرو فی حال کونه معاناً و صاحب حال ضمیر مستتر است
در انفع چون حال مکرر است یکی مقدم شده

والحال قد یجیء ذا تعدد لمفرد فاعلم و غیر مفرد

یعنی جایز است که حال متعدد باشد خواه صاحب حال مفرد باشد و
خواه متعدد باشد و مثال اول جاء زید مسرعاً ماشیاً و مثال
ثانی جاء زید و عمرو مسرعین و سخر لکم الشمس والقمر دائبین

وعامل الحال بها قد اکدا فی نحو لا تعث فی الارض مفسدا

وان توکد جملة فمضمر عاملها و لفظها یؤخر

یعنی عامل حال گاهی موکد بحال میشود و این حال یا تاکید لفظ عامل است
یا تاکید مضمون جمله اگر تاکید لفظ باشد مثل وارسلناک للناس
رسولا و مثل لا تعثوا فی الارض مفسدین لان العثو هو الفساد و اگر تاکید
جمله است مثل زید اخوک عطوفاً که عطوفاً تاکید جمله است و عامل او وی مقدر
است که احقه عطوفا باشد و لفظ حال موخر است

وموضع الحال تجیء جملة کجاء زید وهو ناو رحلة

یعنی گاهی جمله در موضع حال واقع میشود مثل جاء زید و هو ناو رحلة که وهو
ناو رحلة حال است و جمله واقع شده و رابط میان حال و ذی الحال
واو است و ضمیر و گاهی رابط واو تنها می باشد مثل جاء زید و عمرو قائم

وگاهی ضمیر تنها مثل جاء زید یده علی رأسه

وذات بدءٍ بمضارعٍ ثبت حوت ضميراً ومن الواو خلت

وجملة الحال سوى ما قدّما بواو او بمضمر او بهما

یعنی گاهی که جمله حالی مصدر باشد بفعل مضارع مثبت رابط ضمیر است
و از واو خالی است مثل جاء زید یضحک و اگر در کلام عرب یافت شود
که ظاهرا مضارع مقترن بواو باشد مبتدا محذوف خواهد بود و بعد از واو
و آن فعل مضارع خبر آن مبتدا خواهد بود مثل قمت واعالجه که قمت وانا اعالجه بوده

وجملة الحال سوى ما قدّما بواو او بمضمر او بهما

یعنی جمله حالی که سوای مضارع مثبت باشد رابط در وی واو است یا ضمیر یا هر دو
خواه جمله اسمی مثل جاء زید وعمرو قایم وجاء زید یده علی رأسه وجاء زید و
یده علی رأسه و خواه فعلی مثل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء

والحال قد یحذف ما فیه عمل وبعض ما یحذف ذکره حظل

یعنی گاهی حذف میکنند عامل حال را بر سبیل جواز هرگاه دلیلی مقدم مذکور
شده باشد مثل کسی را که از سفر می آید گویند راشدا مهدیا یعنی رجعت
راشدا مهدیا و گاهی حذف عامل بر سبیل وجوب است چنانچه مصنف
بدان اشاره کرده بقوله وبعض ما یحذف ذکره حظل یعنی منع ذکره و این در
صورتیست که حال سد مسد خبر باشد مثل ضربی العبد مسیئا که بدین
تقدیر است که اذا کان مسیئا یا تاکید مضمون جمله باشد مثل زید اخوک عطوفا

عطوفاً ای جئته عطوفا و در غیر این مواضع نیز حذف میشود مثل بعته بدرهم فصاعداً
ای اذهب الثمن فصاعداً

باب التمییز

از جمله اموریکه فضله است در کلام تمییز است و این را چنانکه میگویند ممیز
و مبین و تبیین و مفسر و تفسیر نیز میگویند و تعریف او چنین کرده اند که اسم
یعنی من مبین نکره اسم بمنزله جنس است و بقید معنی من بیرون میرود
حال چراکه او بمعنی فی است و این تمییز دو نوعست مفرد و جمله مفرد انست که
رفع ابهام ماقبل خود باشد از اجمال ذات و جمله انست که مبین اجمال
نسبت باشد اما مفرد بعد از مقادیر می باشد خواه ممسوح باشد و
خواه مکیل یا موزون یا معدود مثل له شبر ارضا و قفیزان برا و منوان
عسلا و احد عشر کوکبا و سبعون رجلا و شبه موزون مثل مثقال ذرة
خیرا یره اما جمله رافع ابهام نسبت فعل است بفاعل یا مفعول مثل طاب زید
نفسا و اشتعل الرأس شیبا که نفسا تمییز است منقول از فاعل که در اصل
طابت نفس زید بوده و ناصب تمییز انتهی حکم تمییز نصب است و ناصب
ان چیزی است که تمییز تفسیر ان کرده چنانچه ارضا منصوب است بشبر
و برا بقفیز و عسلا بمنوین

ولفظ

یعنی بعد از تمیز مفرد دو اقسام او که سابق مذکور شد هرگاه تمیز مضاف الیه

واقع شود مجرور میباشد مثل له شبر ارض وقفیز بر و مد حنطه و

غیر ذلک قوله والنصب بعد ما اضیف یعنی هرگاه اضافت کرده باشند

ممیز او را بغیر تمیز و مضاف الیه او چیزی باشد که جایز نباشد حذف

او در این صورت واجب است نصب تمیز مثل ملاء الارض ذهبا که جایز نیست ملاء بحذف ارض

والفاعل

یعنی هرگاه اسم نکره بعد از افعل التفضیل واقع شود اگر فاعل باشد در معنی

واجب است نصب او بانکه تمیز شده و علامت بودن او فاعل است

که اگر آن افعل تفضیل را بصورت فعل آرند آن اسم نکره فاعل او تواند بود

مثل اعلی منزلا که میتوان گفت اعلی منزلک و همچنین تمیز منصوب است

هرگاه واقع شده باشد بعد از چیزی که دلالت کند بر تعجب مثل ما احسن زیدا

رجلا واکرم بابی بکر ابا

واجر

چون معلوم شد که تمیز متضمن معنی من است پس هرگاه من ظاهر

باشد مجرور میشود مثل منوان من سمن وقفیزان من بر مگر دو

نوع از تمیز که ظاهرا صلاحیت مباشرت من ندارند یکی تمیز عدد

ست دوم انکه فاعل باشد در معنی مثال عدد خمسة عشر رجلا که خمسة عشر من رجلٍ و مثال فاعل طاب زید نفساً که جایز نیست طاب زید نفسٌ

عامل

یعنی عامل تمییز را مقدم دار مطلقا خواه اسم باشد خواه فعل متصرف و خواه جامد و بعضی تجویز کرده اند تقدیم تمییز را بر فعل متصرف پس نزد ایشان جایز باشد نفسا طاب زید و شیبا اشتعل الراس

حروف الجر

ک

بدانکه این حروف مخصوص اند باسم و عمل ایشان جر است الا خلا و عدا که ایشان بعضی اوقات فعل نیز می باشند و کی و لعل و متی در کلام قوم مذکور نیست بواسطه قلت عمل ایشان بعنوان جر اما کی جر او در سه موضع است یکی در ما استفهام مثل کیمه در صورتیکه ما اول از علت باشد الف را از و حذف کرده اند و عوض ها سکت اورده اند دوم در ما مصدری مثل کیما یضر و ینفع یعنی للضرر و النفع سوم در ان مصدریه مثل جیت کی اکرم زیدا که اکرم منصوب است بان مقدر بدین تقدیر جیت لاکرام زید در ینموضع کی بمعنی لام است نظر

واما لعل بلغت بنی عقیل از حروف جرست مثل لعل الله فضلکم
علینا که الله مبتدا است وفضلکم خبر اوست ولعل زاید است
مانند بحسبک درهم وامامتی در هذیل حرف جر است
یعنی من چنانکه میگویند اخرجها متی مکة یعنی من مکة

بالظاهر

یعنی این حروف سبعه مذکوره که مذ منذ وحتی وکاف و واو خواه قسم
خواه بمعنی رب وتاء قسم عمل نمیکنند مگر در اسم ظاهر و بخلاف دیگر که
من والی وعن وفی وعلی ولام وباست که عمل میکنند در ظاهر ومضمر

واخصص

بمذ ومنذ وقتا

یعنی مخصوص است مذ ومنذ وقت را یعنی عمل این دو در اسم زمان است
اگر زمان ماضی باشد بمعنی من آید مثل ما رایته مذ یوم الجمعة یعنی من یوم الجمعة
واگر زمان حاضر باشد بمعنی فی اید مثل ما رایته مذ یومنا یعنی فی یومنا ومخصوص
است رب بنکره مثل رب علامه اکرمته وتاء داخل میشود بر لفظ الله و
بعضی گفته اند بر رب نیز داخل میشود ومثل ترب الکعبه واکه روایت اند
از نحو ربه فتی ورب رجلا عرفته نادر است که رب بر ضمیر داخل شود نوله
کذاک ها یعنی کاف نیز بر ضمیر داخل میشود بر سبیل قلت مثل ها
کها ونحوه اتی میتواند بود که مراد ان باشد چنانکه کاف بر ضمیر

بر ضمیر متصل داخل میشود در منفصل نیز داخل میشود مثل بما انما کانت وملانت
کانا یا آنکه در اسمائیکه مخصوص اسم ظاهر اند بغیر رب وکاف نیز داخل
میشود مثل حتاک

بعض

یعنی من از برای تبعیض میباشد مثل اخذت من الدراهم ای بعضها واز برای
تبیین نیز میباشد مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الذی هو الوثن واز برای
ابتدای غایت در مکان باتفاق جمیع اهل نحو نیز میباشد نحو سرت من
المسجد الحرام واز برای زمان نزد کوفیین نحو من اول یوم احق ان تقوم فیه وزایده
نیز میباشد بعد از نفی وشبه نفی ودر اینصورت مدخول او نکره است
مثل ما للباغ من مضر ولا تضرب من احد وهل من خالق غیر الله پس من را
چهار معنی باشد چنانچه مصنف ذکر کرده

منها

یعنی حتی ولام والی هر سه از برای انتهاء غایت میباشد لکن اصل در یکی
الی است مثال حتی سلام هی حتی مطلع الفجر ومثال لام سقناه لبلد
میت مثال الی من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ومن وبا مفهوم میشود
از ایشان معنی بدلیت مثال من نونث لجعلنا منکم ملائکه یعنی بدلکم

ومثال با مانند آنچه از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده‌اند لا اکسر فی بها حمر النعم
یعنی بدلها

واللام

مصنف از برای لام شش معنی بیان نموده یکی انتهاء غایت است چنانچه مذکور شد دوم تملیک مثل المال لزید ولله ما فی السموات سوم شبه ملک که این را بالتعبیر اختصاص میکند مثل الجل للفرس چهارم تعدیه است مثل وهبت لزید مالا پنجم تعلیل است مثل ضربته للتادیب ششم زاید است مثل ضربت لزید قوله والظرفیه استعن یا دفی هر دو مشترکند در دلالت بر ظرفیت و سببیت مثال ها للظرفیه کریمه وانکم لتمرون علیهم مصبحین و باللیل ای فی اللیل ومثال بالسببیه فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احل لهم ومثال فی نحو جلست فی المسجد کلما افضتم فیه عذاب الیم و دخلت امرأة النار فی هرة حبستها

بالبا

بدانکه مصنف از برای با ده معنی ذکر کرده است ۳ معنی که ظرفیت و سببیت و بدلیت است مذکور شد سابقا و هفت دیگر درین بیت بیان نموده اول استعانت مثل کتبت بالقلم دوم تعدیه مثل ذهبت بزید سوم تعویض مثل اشتریت الفرس بالف درهم چهارم الصاق مثل فامسحوا برؤسکم

بروسکم ینجم مصاحبت بمعنی مع مثل قد جاءکم الرسول بالحق من
ربکم ای مع الحق ششم تبعیض بمعنی من مثل یشرب بها عباد الله ای منها هفتم
مجاوزت بمعنی عن مثل سأل سائل بعذاب واقع یعنی عن عذاب واقع و
زایده نیز میباشد مثل کفی بالله شهیدا و بمعنی علی نیز میباشد مثل من
ان تامنه بقنطار ای علی قنطار این معنی را مصنف ذکر نکرده

علی

بدانکه علی را سه معنی است اول استعلا مثل زید علی السطح دوم
ظرفیت بمعنی فی مثل و دخل المدینة علی حین غفلة سوم مجاوزت بمعنی
عن مثل اذا رضیت علیّ ای عنی قوله بعن تجاوز اشارت است

بمعنی عن دا و را سه معنی است اول مجاوزت مثل رمیت السهم
عن القوس دوم تعدیه بمعنی بعد مثل لترکبن طبقا عن طبق ای بعد طبق
سوم بمعنی علی مثل و من یبخل فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه و علی نیز بمعنی عن آمده

بدانکه کاف را سه معنی است اول تشبیه مثل زید کالاسد دوم
تعلیل مثل واذکروه کما هدیکم الله یعنی لهدایته اباکم سوم توکید در حالیکه زایده باشد
مثل لیس کمثله شیء ای لیس مثله شیء و گاه است که بمعنی اسمیت مستعمل

میشود وعن وعلی نیز داخل میشود مثل من عن یمینه یعنی من جانب یمینه ومن علیه یعنی من فوقه

ومذ

یعنی مذ ومنذ اسم اند هرگاه در پی ایشان اسم مفردی باشد مرفوع مثل ما رأیته مذ یوم الجمعة بمعنی اول مدت اگر زمان ماضی مراد باشد وبمعنی جمیع مدت اند اگر زمان حاضر مراد باشد مثل ما رأیته مذ شهرنا در اینصورت ایشان مبتدا اند وما بعد ایشان خبر وبعضی عکس میگویند یعنی ایشان ظرف اند در موضع خبر وبعضی گفته اند که ما بعد ایشان مرفوع است که فاعل فعل مقدر باشد وهمچنین اسم اند هرگاه در پی ایشان فعل باشد مثل جئت مذ دعا وان تجرا فی مضی فحرفان یعنی در صورتی که مذ ومنذ حرف جر باشند ما بعد ایشان مجرور باشد اگر مجرور ایشان زمان ماضی باشد ایشان بمعنی من اند مثل ما رأیته مذ یوم الجمعة یعنی من یوم الجمعة واگر مجرور ایشان زمان حاضر باشد بمعنی فی مستعمل اند مثل مذ یومنا یعنی فی یومنا.

وبعد

یعنی لاحق میشود کلمه ما زایده بعد از عن ومن ورب وان وایشان را از عمل منع نمی‌کند مثل مما خطیئاتهم اغرقوا وعما قلیل لیصبحن نادمین فبما رحمة

فبما رحمة من الله لنت لهم و همچنین زاید ست مابعد از رُبَّ و کاف
و این ان را از عمل باز میدارد و در اکثر اوقات مثل ربما یود الذین کفروا و مثال
کاف قول شاعر لعمرک انّی و ابا حمید کما النشوان و الرجل الحلیم
و مثال عمل این ان ربما ضربة بسیف صقیل و نصر مولانا و نعلم
انه کما الناس مجروم علیه و جارم

و حذفت

یعنی گاه هست که حذف میکنند رب را و عمل او باقی میماند و این بعد
از واو و فا و بل میباشد لکن بعد از واو شایع است مثال حذف
رُبَّ بعد از واو مثل و لیل کموج البحر ارخی سدوله ای و رُبَّ لیل
مثال حذف او بعد از بل مثل بل بلد ای بل رب بلد قوله و قد یجر بسوی
رب یعنی حذف حرف جر و ابقاء عمل او در غیر رُبَّ نیز میباشد
بنحو منقول است از یکی از فصحای عرب که با او گفتند کیف اصبحت
در جواب گفت خیر الحمد لله یعنی علی خیر قوله و بعضه یری مطردی یعنی
این حذف بعد از کم استفهامی مطرد است نزد بعضی از نحات مثال
بکم درهم اشتریت ای من درهم

الاضافت

یعنی هرگاه اسمی را اضافت کنند باسمی دیگر حذف میکنند از مضاف
نونی را که بدلی علامت اعرابست مثل نون تثنیه و جمع و ملحقات
ایشان مثل هذان غلاما زید و هؤلاء بنو عمرو و قوله بدلی الاعراب احترازست
از غیر نون اعرابی مثل نون مساکین و شیاطین که حذف نمی شود
و شیاطین الانس میگویند و همچنین حذف میکنند از مضاف تنوین را مثل
ثوب زید و طور سینا و قوله والثانی انجر یعنی اسم ثانی که مضاف الیه
است حکم او جرست و عامل در وی مضافست و بعضی گفته اند
عامل معنی اضافتست و بعضی گفته اند که مجرورست بحرف مقدر
که آن من است که مضاف الیه یا فی یا لام مثال من خاتم حدید و
ثوب خز و ضابطه در تقدیر من آنست که مضاف الیه اسم جنس
باشد که مضاف از جمله است و مثال فی فصیام ثلثة ایام و ضابطه
در تقدیر فی آنست که مضاف الیه اسم زمانی باشد که واقع شده
باشد در وی مضاف و اللام خد لما سوی ذینک یعنی اگر مضاف الیه
جنس مضاف یا ظرف مضاف نباشد مقدر لام خواهد بود
مثل غلام زید و قوله و تخصص لانه اول که مضاف است افاده تخصیص
میکند اگر مضاف الیه نکره است مثل هذا غلام رجل و افاده تعریف میکند

میکند اگر معرفه باشد مثل هذا غلام زید واگر افاده تخصیص دتعریف
نکند اضافت لفظی خواهد بود چنانکه مذکور خواهد شد

وان

یعنی اگر مضاف مشابه فعل مضارع باشد در حال یا استقبال در
حالتی که وصف باشد مثل اسم فاعل نحو ضارب زید الآن و رب
راجینا که لاجینا اسم فاعل است مضاف شده بضمیری که اعرف معارف
است ونه تخصیص یافته ونه تعریف لهذا ربّ بر سر او درآمده واو عن
تنکره لا یعزل اشاره باین است و اسم مفعول مثل هذا مضروب
الاب و مروع القلب وصفت مشبه مثل هذا حسن الوجه وعظیم
الامل وقلیل الحیل اما اگر مضاف وصفی باشد بمعنی ماضی مثل ضارب
عمرو امس در اصل اضافت معنویست لم وذی الاضافه اسمها لفظیه یعنی این
اضافت صفتی را که مشابه فعل مضارع است لفظی می نامند بواسطه
آنکه فایده او بلفظ رجع است وبس که آن تخفیف است مثل ضارب زید که
دراصل ضاربٌ زیدًا بوده تنوین باضافت افتاد قوله وتلک محضه و
معنویه یعنی اضافت غیر وصف که سابقا مذکور شد اورا محضه ومعنویه
می نامند محضه بواسطه آن میگویند که خالص است از شایبه انفصال ومعنویه

بواسطه آنکه فایده او راجع بمعنی‌ست زیرا که نقل میکنند مضاف را از ابهام بتخصص یا تعریف

ووصل

یعنی وصل الف ولام در اضافت لفظی جایز است بشرط آنکه الف لام
بر مضاف الیه نیز داخل باشد مثل الجعد الشعر والضارب الرجل
یا آنکه الف لام بر سر اسمی باشد که مضاف الیه را با و اضافت
کرده اند مثل زیدٌ الضارب رأس الجانی و این شرط در صورتی
ست که مضاف مفرد باشد یا جمع تکسیر یا جمع مونث سالم
اما اگر مضاف مثنی یا جمع صحیح مذکر باشد تجویز کرده اند دخول لام را
بروی بدون مضاف الیه مثل هذان الضاربا زید و هولاء المکرمو عمرو
قوله وکونها فی الوصف اشاره باین ست قوله سبیله اتبع یعنی
این وصف در صورتی که تثنیه یا جمع باشد بر سبیل خود است
در اینکه معرب ست بحرفی که قبل از نونی است که باضافت افتاده
و جای واحد در اثنا ان مسکانست و دخول این ال بر اضافت معنوی جایز نیست
پس نتوان گفت الغلام زید

ورب

یعنی